

۴۰۱۹



بازدید شد

۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب رده برضاری

مؤلف علوی عامل

موضوع تألیف

شماره قفسه ۶۰۶۵ ۷۲۲



مؤسسه

۱۳۰۲

شماره دفتر

۵۹۹۱

بازرسی شد

۳۶ - ۳۷



خطی - فهرست شده


۷۲۲۲

۱۱۹

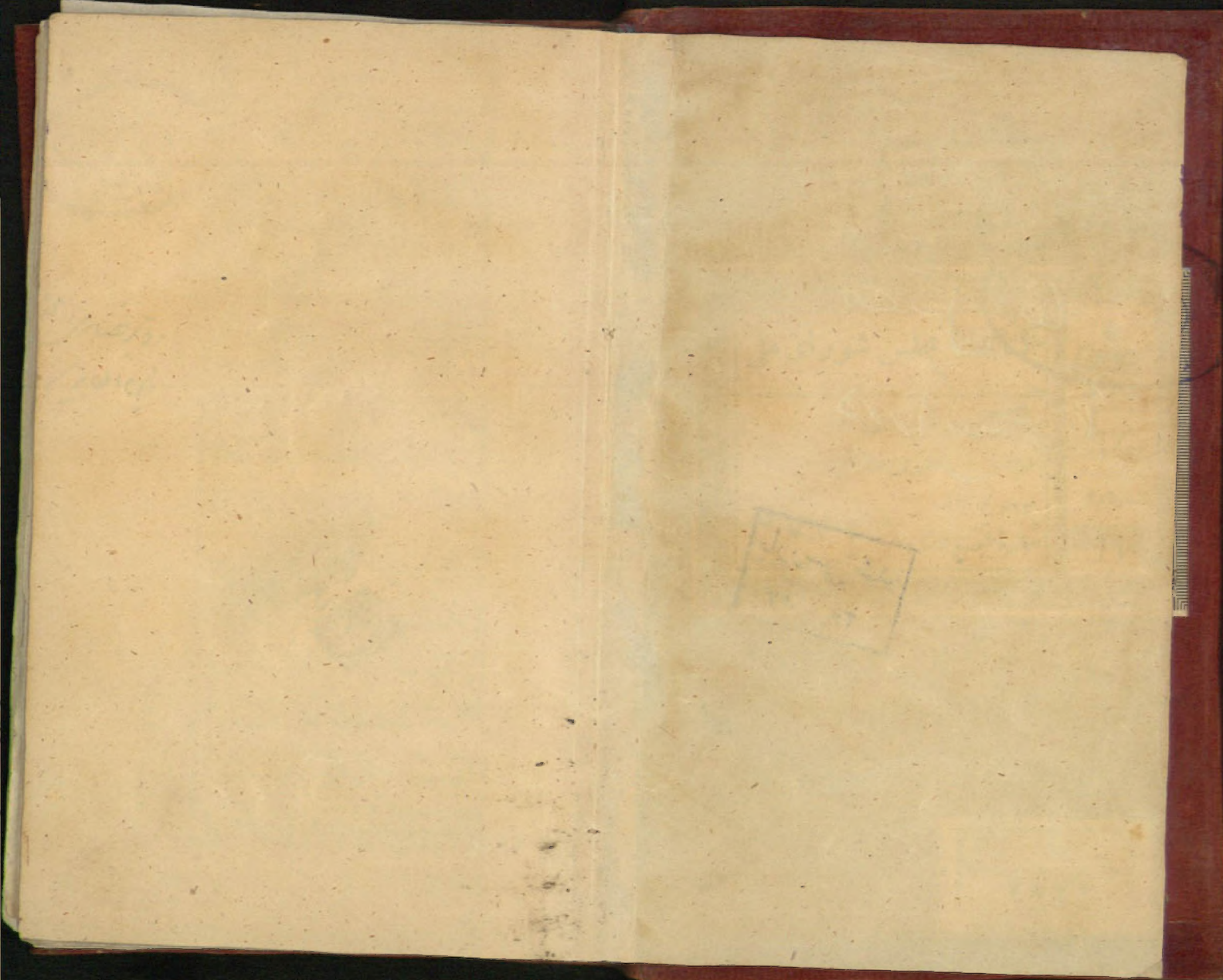
سنگل صبا
در راه کتب حق

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
نام کتاب ر. ق. بر لفظاری	مؤلف	مؤسسه ۱۳۰۲
علوی عالم	موضوع تألیف	شماره دفتر
۷۲۲	شماره قفسه ۶۰۳۶	۵۹۹۱۷







ادب و نصیر از عهد
زین العابدین

Handwritten text in Persian script, partially obscured by a dark ink blot. A small, square, decorative stamp is visible within the text block.

کتابخانه
مجلس اعلیٰ
تبریز



بعد از جد قوی که آستان بویشت از مدینه انشاهی سلطان
بارگاه لا هوت بر رست و قدوسی که مدینه و قیومتش از اهلک پاپا
طینان پیشگاه ملکوت قدسش اهل رست **بعد** از سپاس
پعیاس مدعی که حقیقت بسطه اش از غرض وجود میرا
دانشگاهت می دستان خراب آباده و شمع ابر
باز افاک نشینان غلمت آباده و مراز و عوی ساحتین ایش
حق نما و چه در سالن قحط آباده پس در ازل اف دشتین
راکت می کنند رنجی جام جهان نما و در ده نامه و در صد رنج
منه اصطفی و گزیده بارگاه دسیه فتلی که بنیدر و برافق

در ظرف معنی جبین پرتب قلاب و توین او دما می او ثلوث
و برال بر کوار و حقیت نامدار استحضرت که سلطان سبطلول
و عرض سب ادمعاد و راه نمایان که شد کان با دیا بجا دند
بوسید که که شفا عشقان میرزان خیفیت عالمان کا غایزید
کران آید علیم من الصلوات خطما الاکل و من التکلیف
بعد چنین گوید از غرض و الله الملك الحقی احمد بن زینا
العلوی العالمی که تمام من رساله در زمان دولت قاسم و دان
سلطنت با بر و شهنش و حوره اسلام که از درستی اعمادش
علی با طاجران انطه سها از ضعیف روزه که رکب شده و بنده
منصیب من آمده اثنی عشر سر کوب و دوازده بیج خلک شامیه
من لاله السما علی کا و الاحد ار السلطان بن سلطان ابوال
المعظم المکرم سلطان شاه صفی الصفوی محسنی الموسوی علی
کلمه ابی المعظم انخوی اکل من قال مین البقی الله بحقه فان
و عا بر شمل لرشب بعد از آنکه کتاب الوامع ربانی در دست
مجلس

نصاری و پان تیر اناجیل یوحنا و مرقس و لوقا و کتاب صوم
 رحمن در رد مذنب یهودان و در میان تفرقه و زبور و
 کتابهای ایشان با حاجت توفیق برین و بیست و نهم
 فهرست جمع اختتام و شرف اتمام پذیرفت جمیع انصار
 آپسگال را فراشت و لکل و لکل مقام عقل بعضی
 نصاری مانده سخن پیش نکرده ان پادری جوان و عارف و
 الفاظ و معانی توئی بر توئی پادری بر او انصاف است
 صورت و طاهرشان امام صومعه را منتشان ساقی مسک
 افانتشان دریا دل هر حلقه تیریشان دریا نوش مصطفی
 وسیله غلام طاهرشان در سیر قادم انشان از ساکنان
 بلاد مغرب زمین کبری نشین مشطاق که دله او پادری می
 اشتها دارد و تصنیفی موسوم با سید حق نهاد را شایسته
 تشلیت که عبارت از اتحاد با الادات اقوام الالب و اقوام
 و اقوام روح القدس و مغایرت میان ایشان با الالاهیه

و نابود ایشان شدی پیش و عدم و قیوم و غیره و انجیل و متون
 آن بزرگان عظیم و منیع بودن و زیر انجیل نظر رسانند
 در تاریخ طایفه هجرت و چون آیه کج و دلت شریف و
 خدا را بود و لاجرم قیوم واجب الوجود که در انصاف مرا
 و قیوم و رجاء الله پس بود و در ان نیمه و بلکه بجزئی
 تشلیت و ان بود و ان حال ان را حاجت مصطفی است و
 حکمت تجلی و خفا پس را و تصنیف نماید که شعاع آفتاب است
 قیوم از مشرق الاموت و اشکات و وجود حقیقی را بود
 از صبح نزل در ان آیه متکمل کرد و با این رساله سوم
 کرد و مصطفی صفا در تجلی آیه حق نهاد و تشلیت نصاری
 له ثم حمد الله شتمل آمد بر معارف شکوف و لطایف
 چنین پیرای دید و طاهر و کوشش که را عیض خاطر و الان
 الانشراح و احوال حال الاقناع و التوفیق من السفالین
 چون خرافاتی فایز گردید و پادری که در کوشش ملایم مقصود

شروع در بیان هر عاصی خود مابین جهالت نموده که **فصل** در ذکر
 ذات حق تعالی چیزی که دین انجیل از خدا فرموده است
 که در مکتب و واحد مطلق و بسیط که متروک از کبریا است و تمام
 اوصاف را جامعست و انا و قادر مطلق و بی تغییر است و با
 سرخوئی که در صورت بشری که بیکدیگر زیاده از آن در ذات الهی افتاد
 بی آنکه هیچ نوع مرکب باشد ذات او هر یکی است و همتی
 خدا که پیش از است تا مهیوم شود در صفت اسمی مختلف دارد
 در خلص خداست و برندی دیگر که در هیچ فرد یافت نمیشود
 از آن جهت او با چون میگوید این دارد که با وجود آنکه ذات
 واحد نیست برپستی دارد و در ذات یکانه است اما در
 هستی سه گانه خرد و حریف او را که این را از نیست است **فصل**
 توفیق سرانجام مطالب ازین مسیر و تحصیل کمالات نشین
 محصل ما و اسو که شکوک شبهات مانع طریق و حاط
 سپیل شما باد چون شما نصیب و سپان دین انجیلیه لا محاله است

و غایت که

مسیح که در انجیل از انوار نبی و موهبات یوحنا و متی و مرسل
 و لوقا اندست ذکر یافته است باید که ذکر شود تا انظار
 و با هر شود بطریق تبلیغ چه و اعتست در انجیل فرستاده
 که از نشانه آن مسیح است که مسیح که ماری تعالی است که مخلوق
 نموده و در حجاب و می و بعد از آن انسان شده است و در
 لوقا طیب انظار که او نیز از نشانه آن بطریق است
 واقع شده که مسیح و مادرش مریم دو انسان بود و با آنکه
 و خون سجد از آن روح القدس حلول نموده و در آن
 و با در آن فصل است و همت انجیل متی و لوقا
 مسیح پس از آنست و در فصل سی و نهم ازین انجیل
 که مسیح فرموده که پس ملاک خود را خواجه فرستاد تا که جمع نماید
 کنایان دمان او در آتش سوزانند و با آنکه و اعتست
 یکبار بودن ماری تعالی مغزول در حکم چنانچه در بعضی از فضیله
 یوحنا است و یکبار بودن مسیح غلام پروردگار و ایل انجیل

و آنست که بجا که مسیح طاعت و بکار خود خدا و بکار خود
 و خدا و و بکار خود خدا و بکار خود خدا و بکار خود خدا
 درین احوال طاعت نمودن میسر شد و بکار خود خدا و بکار خود خدا
 رخص و بکار خود خدا و بکار خود خدا و بکار خود خدا
 خطاب با و نمودن در بار و بکار خود خدا و بکار خود خدا
 بوی ازانی دارد و **بسم الله الرحمن الرحیم** چگونه جایز باشد کسی که بگوید
 باین صفات باشد خدا بالذات باقیوم واجب بالذات
 که در اقصای آسمان است و مقتوی درجات تنزه است کرده
 پس بنا برین سخن بگویم باید که مانند آنکه صحت است و با و
 که صحت و بیان ذات او را که گفت باین عبارت که گفت
 و و احد مطلق و بسیط که منزه از ترکیب است و احد است
 پس چگونه جایز بود که حادث بالذات است و احد است
 و الا لازم آید که قریب حادث با حادث قدیم شود و این فی
 آنست که گفت که و احد مطلق بسیط است که منزه از ترکیب است

چه معلومست که هرگاه مسیح از گوشت و پوست و خون بوده
 باقیوم واجب بالذات کرده باید که واجب نیز از این
 او کرده و فلا حسم لازم آید که از خون و گوشت و از همه
 تعالی الهی بنده اهل کبریا و این منافی آن خبر نیست که گفته
 باین عبارت پس معلوم شد که خدا احد نیست و هم چنین
 چه ظاهرست که اتحاد واجب مسیحی که از گوشت و خون فراموش
 مستند حقیقت است و چونکه مسیح از گوشت و خون است
 باید که محل اعراض نه اشکال و الوان و ابعاد و احوال
 و سرکه و واجب با و متحد باشد لازم آید که از غیر محل اعراض بود
 و این منافی آنست که گفت باین عبارت که در خطبه
 موجود نیست و باز لازم آید که باری تعالی با وجود بقا پس از
 و هر دو مانده از کون و مکان متغیر بود چرا که متحد گردید با
 که از گوشت و پوست و خونی است و این آن و سرکه که گفته
 با و احد است و باید واجب بالذات و صاحب صفات محال

بوده باشد و در وقت که گریه در آید می نمود باری تعالی در آستانه
 آسمانی از الم فوت بگوید زاری خود نموده طلب آسانی می نماید
 خود کرده باشد چنانچه در جمیع احوال شهادت و نماز لازم آید
 باری تعالی اطاعت شیطان کرده باشد یا لای که در فتنه طاعت
 نمودن شیطان را و با آنکه اطاعت نمودن شیطان
 اطاعت خدای خدا بود و همچنین خطاب شیطان با و که
 سجده کن منم یا آنکه گفتم است فرمایم تر سلطنت زمین خطاب
 بباری تعالی خدا بود و نماز را نمود اطاعت شیطان را
 خدا با اختیار و خواه با اضطرار اما اول طاعت را با هر است اما
 از جهت آنکه لازم آید که از قبیل مصر و خان بود و مانند این
 سزاوارتر بود پس یا بر قدری تجویز اتحاد با آنکه چون واجب تعالی
 فی ذلک لیسط و فرست و مرکب از اجزای هیچ وجهی از وجود نیست
 و الا لازم آید اقطاع با جزا و مجزای این منافات با وجود
 بالذات دارد و باز از این بین تقدیر غالی نیست از نیکو و آجیب

بالذات یا کمالات بالذات یا مرکب از واجب ممکن بالذات
 بنا بر اول لازم آید که واجب از جهت وجود باشد بلکه اجزای او وجود
 باشد و این منافات با وحدت مطلق واجب را در و بنا بر احتمال
 ثانی لازم آید که واجب شوم از ممکن بود و فراهم از پوشش و باشد
 فراهم ممکن ولی در وجه از واجب الوجود خود را بود و بنا بر
 ثالث لازم آید این فساد کاسه یا فساد احتمال اول و حین پنجه
 واجب الوجود بسیط فی ذات است همچنین جمیع صفاتش
 در است بر آنکه شاعر معترض می بین رساله که آن نمود و افلاک
 هستی و وجودش صین ذات او خدا بود و از این تصریح
 میشود چنانچه از مرتبه بساطت با حقیقت و دلیل برین
 آنست که از وجود ذات بر ذات او بود لازم آید که فی ذات وجود خدا
 باشد فلا محاله آن وجود چون که موجود است و است از غیر وجود
 نتواند پس متعین است که بر تو ذات است و در وحدت
 حکمت مبرهن است که ذاتی که او را هستی نبود از وجودی

۱۱
 نتواند مدخل هر چه هستی از وجودی استی و دیگرها بدو و غایب
 نیست که آن هستی نفس این هستی باید بر افعال این
 و بنابر دو تمسک است پس اگر کرد که وجود و نفس است
 و انست این چنین است که نفس است و از چنان که هر دو
 که گفتند بن جایت با وجود آمده است و اما مطلق است
 هستی از ذات یکسان است و هستی و توحید است
یا مظهر الحقیقی بخاک وجود و غیره است واجب الوجود
 و نایب و نیست بسط نور برهان و شرف و نور و برهان
 او را بسط وجود و موجود میسند و اما لازم آید که هر چه
 خارج از سطر الذات ظاهر و این معانی است و غایب
 معاد است با بسط ذات و احدیت علی الاطلاق او را
 چه طاعت است و که صفات و شرف این معانی است
 و در مقابل لوح پرشرف و کمال و بسط و فیض و بسط
 سوار و معارف گردیده باشد که وحدت وجود و کثرت وجود

۱۲
 بر تو وحدت ذات است و هر که که از فی بر سبب وجودی که آن
 سادات بود و بسط و دلیل بر حقیقت این وجود حقیقت وجود
 که عبارت از بودن ذات است و خارج از آن ذات بعد از رفع حجاب
 و کشف نقاب سادات خواهد بود پس لی نیست که سر سواد
 یا الله است یا بنابر اول تعدد واجب این مناقات با
 دارد و بنابر دوم آید که سر و حقیقت و حجاب با ذات برابر
 باشد و بودن یکی از نشان است و یکی این دیگر یکی است
 ترجیح با مرجع خواهد بود و نایب و بسط و احبب الذات هیچ
 از وجود خواهد بود و نایب بر افعال و می لازم آید که بسط
 ذات او با ذات ذات واجب که قطع نظر از کثرت
 و با وجود کثرت وجود شود پس و انبوه و در حقیقت استناد
 این سر که وجود بان ذات بسط و در توحید اده و اگر کثرت
 میسند بان ذات بسط وجودی و کثرت وجودی دیگر
 بسط این وجود میسند بان ذات بود و خارج از آن که کثرت

که در مرتبه اولت وجود واجب با این وجود و که نه وجود از وجود
 و با وجود این مساویان در وجود پستند بآن ذات سبط در مرتبه
 واحد و ثانی و ثالث و رابع و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
 پس بیکه و پنجم لایق و اتم روح القدس در یک مرتبه وجود داشته
 و برین قیاس پس این وجود و که نه مرکب و یکی از ایشان پستند
 ذات دیگر و دیگر پستند وجود ذات و با شش پستند
 تا بالذات مستند به بالذات و مقتضای اصول شش لازم است
 که این وجود پستند ذات سبط و مرتبه واحد بود و پستند
 بنا بر آنکه مرتبه وجود و قیامت و جبهه ذات مسیح است
 و اگر در یک مرتبه وجود پستند و وجود مقدم قیامت و جبهه
 بود و این وجود و که نه وجود و با شش پستند و با شش پستند
 مقدم که قیامت و قیامت ذات و الا لازم آید احتیاج ذات
 و اجبه قیامت بآن وجود و با شش پستند که عبارتند از وجود
 این وجود روح القدس و این مساوات و ارباب قیامت

اد و مرکب این وجود وجود قیامت و اجبه وجود پستند و با شش پستند
 این وجود قیامت و اجبه ذات بود و با شش پستند
 پس این ذات غالی مستند از یکدیگر اجبه بالذات ممکن است
 بنا بر احتمال اول لازم آید قیامت و اجبه بالذات نباشد
 بالذات پس بیکه ذات قیامت و دیگر و اجبه بالذات
 نبوده باشد و این خلاف منصوص است و احتمال ثانی دایر است
 میانه و احتمال یکی بودن آن و ذات از جمله ممکنات و دیگر
 بودن یکی از ایشان ممکن و دیگر و اجبه احتمال اول وجود
 عدم اتحاد ظاهر الفنا و است و احتمال دوم لازم دارد وجود
 آن و معنا و عدم اتحاد مبین زمان و ذات را و الا لازم
 آید که ممکن اجبه شود و با اجبه ممکن بالذات و این مرتبه
 بمقتضای صفا جلاداده شود و حریف او را که این مدعاست و بعد
 متوجه عبارت دیگر که در یک مرتبه وجود حریف او را که این مرتبه
 اگر خدا را بخوبی و دیگر که است با این نظر نمود و عقل دریافت آن

مرکز است نه ادبی **یا معشر الصالحین** چنانچه در انجیل شهادت
 مسیح نه است همچنین اقصیت که سپهر انسان است و از کو
 و خلقت و مدت حمل در شکم مریم بوده است و مانند این سخنان
 که دلالت از بزرگین پیچ راه صلاحیت آن نیست که متقیان
 باجه او بوده باشد بسیار است پس اگر عمل یک گنجه است عمل
 سخنان دیگر که در اینها و اقصیت چه علاج سینه سینه که در
 متقی و مرتبه اولی و اقصیت که پیش از آنکه بوده ان مسیح انجیل
 سجده نموده و عاقل که می پراندا صحنه از تنگی موت و لو قاردا
 خود برین نیست و گفته است که در نماز کردن تطویل ننموده و با سیر
 رسیده عرق از بدن مبارکش روان شده اند قطراتی خون
 و باز در انجیل متقی و مرتبه اولی اقصیت که فریاد سینه در وقت
 که مصلوب بود باین گدایا بر استلیم احد نموده و مرگه و شهادت
 عمل مین انجیل نمایانید که او را مقایسه با الهات باقیوم
 و اجبت الهات و ایند سینه که اقصیت درین انجیل که

مسیح می فرمود که زود بود که سپهر انجیل است پرست باشد
 و باز و اقصیت که در قیامت راه سینه که سپهر و باز پر بود
 و با سپهر زوال از آسمان بر زمین افتاده و صحنه و آن فرستاده
 و از زمین سوال نمود پس هر لایحه کرد و یا زمین از تحت لیل
 و حکم زمین انجیل که مسیح صلاحیت آن ندارد که با الهات
 تعالی بود و علامه اوطا هر که در این صفت است که اقصیت باین عبارت
 بر کفست مشهور که خدا لاه است در ذات اما ششخص پرور
 روح الله پس باشد چون خدا را پیریکه و نیم قابل باین خوان
 که سپهری دارد و ذات خود که صین و است نه باین معنی که اولان
 زنی یا زنی داشت باشد **یا معشر الصالحین** مرگه که سپهر
 صین ذات پیرش بود و علامه جرم سپهر پر و سپهر پر خواند
سطل اگر گویند که در نامی خواهد بود که سپهر نامی اقصیت گفته
 و علامه جرم صفت باجه هر صفت ذات مسیح و سایر صفا
 بلکه صفت باجه است مسیح با و ندارد و **جواب** کو نیم

۱۷
 که این دو نام ازنا جدا می‌باشد اندیشه می‌برد و فاعل این دو نام
 آن ذات بی‌طو و احدیت فاعلی ذات سپید پس باطل
 خلق نموده اند پس لازم آید که نه سپید بر نه در سپید بوده باشد
 اگر گویند که سپید پس آن ذات است و در وقتی که نزول است
 برین نموده باشد که این منافات دارد با آنکه ذات باری
 از آسمان نزول اخلال برین نموده است برین آید پس
 و با آنکه آنچه فرو آمده است اما بعضی از آن ذات واحد
 یا نفس آن ذات نیابا بل لازم آید که بعضی از آن در بعضی
 سپید بوده و آنکه یک ذات سپید بر نه در سپید و این منافات
 با احدیت ذات و سلطنت علی الاطلاق آن دارد و سایر
 دو نام لازم آید که آن ذات نزول نموده و نموده در سپید
 و نموده باشد و اتحاد و جمع باقیوم واجب لذات حق است
 و یا پس سایر صفات اربعی الله سبحانه و تعالی
 مع الفارقت چه ظاهر و لایح است که او را پس جمع و صبر

۱۸
 بودن باری تعالی عالمیت است و سموات و سموات نبرد
 قواچی جسمانی و آلات جسمانی و این بر خلاف اتحاد و قیوم
 و اجیب لذات و جمع است چه طاعت است که اگر اجتناب نموده
 لازم آید آنی که در اقصای ربوبیت تجرد و ذات و احدیت
 و احدیت که کثرت است و احدیت است و موصوف با احدیت
 که عبارت از سرمدیت است و جمیع صفات کمالی از جنونی و کبی
 بود و ذات موصوف بحدوث و نقصان و قبول قضا و نظایان
 و اطاعت نمودن شیطان مانند آن که در مظهر و لایح کرده
 سخاوت آنچه گفت تا آن عبارت از آنکه میگوید که خداوند
 و گویند تا آنکه این که چشم و گوش زبان جسمانی دارد
 که این اعمال و از رو حانیت متروک از آلائش جسمی و مشهور
 خدا می‌رسد که می‌رسد که سپید دارد این زینت پاک از الودکی
 زن و تن **سپید** اگر گویند که اناجیل که معجم علم خداست
 نیاید و بخوبی متنی و را و ایل انجیل و دنیا و چونکه معجم به

بودن و بری تعالی پستند و حسابیت او نیست همچنین بودند
 مسیح علیه الطریق اولی مستدرک و نخواهد بود و سپاس و عجبی را
 بآیات نبوت نمودند که اگر اکنون در توضیح آن کلمه خندی بیاوریم
 در دریغ و شکایت که خداوند انانگی گشته خود است و همین
 مستعد و الاست که از ازل است قبول است و چون در این
 و همین خبر این نیست که صدیقی برابر بنویسم می گویم و پیش از این
 تصدیق چون در خداست و از خداست و مانند خداست چنین است
 لیکن از خدا سپید شده است تعالی از خدا خواهد داشت
 و چون هیچ چیز همان چنینی که خود را از دست خود را خود بوجود
 و این تفاوت در است نیست چون اجتماع دو ذات می است
 بلکه تفاوت و توهمیت است پیش و ذات قائم شد می کند است
 قائم اول پرست و قائم دوم پس پرستی **باب** که می گویم **مستدرک**
 چنانچه در اینجیل شده است که مسیح علیه السلام است و ذات
 که از ان گشت و نیست و باز در ایل انجیل و جنان وقت که ا

در خداست و خدا کرد و و شاکردن در دعا و در شاکردن پس لازم
 آید تا برین دو وقت که بشاکردنش نیز خدا باشد پس اگر
 عمل این چنین فوشتن نمایند لازم آید که آن ذات بی طرف
 قدوس پس حق گشته است که ایشان کاشان را رفع از او و حق قبول
 مقدس است عمل شاکردن مسیح که که موصوفت بعلت ایمان
 و سپردن بسجده است و نشان بریت رفتن و انکار شستن
 مسیح نموده چنانچه از بطرس پس گمراست ملاحظه یافت و این
 سخنان در انجیل شده است و با چون قیوم و اجبالی وجود الهی
 در اقصای مراتب تجرد است پس مثل علم خدا خواهد بود چه معلوم
 صناعه حکمت که نیست حقیقت علم کرده و محاسبه از روشی مادی
 از برای مجردی که که یک نفر بوده باشند و خواه که و غیره چون
 ماری تعالی در اعلای درجات تجرد که تقدس پس و از انامیت است
 پس صفات و لذات نفس و علم عالم و معلوم است و نیست اختلاف
 میان ایشان که بتدریج تقدیم و تاخیر جرات است مثل آنکه مجرد

نزد او آنکه محو می است و هر چه بنا بر اول و را عالم کویم و بنا بر دوم
 معیوس چست بخدا و را از جهت آنکه سبب از انچه هست محو می انیم
 و از جهت که مکتف است بر او شیا عالم کویم و با اعتبار است
 آثار و موجودش و انیم و با اعتبار سبب بودن و اعتبار آثار
 و وجودش که می بین است که متع است و نفس و کت
 و در مستقیم و اطلاق نماید و آن است که می دانست و متنا آن
 امتناع است تعینش و انیم و برین قیاس پس مراد او و قدرت او
 جهت است که خواصان که حکمت فرموده اند که واجب الوجود
 کل عالم و قدرت و اراده است و ازین آن خواصند که ان و است
 علم است با جهت باری همان ذات قدرت با جهت با جهت
 چیزی از علم و چیزی از قدرت است لازم آن که یکبار در او
 تا لازم آنکه در صفات حقیقی او و با جهت نیست که بگوید آن
 اسامی و عبارات در ذات یا در صفات او و کثرت اعتبار است
 حاصل آید و از انچه ظاهر کردیم یافت آنچه گفتیم این عبارت

و از جهت باری و علم و قدرت

لیکن چون از خدا پدید شده است تعاقب فی انشاء خواهد است
 چه معلوم است که اگر علم از وجود آید لازم آنکه یکبار فی انشاء خواهد
 حق و محو صرف نباشد و این خلاف آن چیز است که پیش ازین بحث
 بیان نموده اند و ما را بجا بود و واجب علم خود را در خود به جهت با اعتبار
 و خدا و مراد این احتمال ظاهر است چنانچه اول سبب نرم و در انست
 و در دوم صد و علم از غیر حاصلست و خدا و این از فطرت است و اگر صحیح
 باشد که علم از وجود آید لازم آنکه قدرت و اراده و سایر صفات او
 نیز از وجود آید و اینست مانند علم پس و او بود که یکبار ازینها پدید آید
 باشد چرا که قدرت و اراده است و مانند قدرت پس علم
 خداست لیکن چون از خدا پدید شده است تعاقب فی انشاء خواهد
 داشت تا آنکه آن حکام فی فرجام و با جهت و لیکن که ذکر نموده
 درین که علم خدا پدید است که صحیح بود لازم آنکه که جمیع صفات
 پس از خدا بود و باشند و حق آنست که جمیع صفات قیوم و
 با کثرت همین ذات است و سبب مغایرت ذات سبب و غیره

نداند که است و با کمال معنایت بجز و شمر و تقدیم و تاخیر است
و باز چنانچه تا اندر و کبرین بحسب این باب بخند و بکشد و وجود
اینکه مسیح را از کشتن و خون مانند آن سپید **مسحک**
اگر گویند که مسیح سوت حکمت نه جزئی و قتل و صلب و ضرب
و شتم و دفرق قیامت اند اینستین در افت با شیطان بود
و از کشتن خون و دهن عیران و اقصیت برنا سوت زیرا که
که ناسوت حکمت است و ذات و حیات **جواب** گوئیم اما قتل
و صلب و ضرب و شتم اگر چه واقعه جسد مسیح که ناسوت برین
لیکن روح مسیح که لا یوتیت و وصاحت حکمت الهی که در کمال
این لام نماید چنانچه مبرهن است و وصاحت حکمت الهی که در
جسم حکمت و جزئیات و مجرب و کما حیات پس اگر گویند که
منافیت بان جایز شده لازم که منصف لومیت و در حقیقت
که است و تزلزل مکان مرتب لطایف را برده است و از
فرموده حکمت که گفت را که دانه چنانچه معنایین است و اگر

رفت اما حجت لا یوتیت مسیح را که مسمی شد با قیوم و واجب
بالذات و از کلام نه که کور طاعت که علم نه است و معلوم کردید
که این چنانچه و کما است چرا که علم نفس قیوم و واجب بالذات
و معنایت با او هیچ و چنانچه از وجود ندارد و بیان این کلام آنکه
روح مسیح که لا یوتیت تعلیق نیاید به جزئی که بدن سحیت دارد
و احتمال این و سپردن نیست که علم باری تعالی نفس ذات
این روح میدیند و هستی که آن ذات است بنا بر احتمال
اول لازم آید که مسیح خدا بوده باشد زیرا که مسیح قیومیت و
هستی آن ذات میدیند نفس آن ذات و بنا بر احتمال دوم
آید که خدای تعالی لذت علم نه داشته باشد فاقد این صفت کمال
بوده باشد بلکه وجود خود را که عبارت از مسیح است فی علم خلق
تأوی علی الاطلاق نبوده باشد و با وجود آنکه در کور که علم
عین ذات باری تعالی است معنایت با او هیچ و بنا بر این
علم باری تعالی عین خود لا یوتیت مسیح نبوده باشد که وجود مسیح را

مغایرت با ذات او مطلقاً نبود این مخالفت دارد با آن چیست
که سابق ذکر کرده که ذات ماری تعالی را سرستی است که از آن
بهرت که به جهت چه طاعت که علم ماری برین ترسم چه
و بهستی که میست چیزی است و نه طاعت از حق حکمت
که متصف بصفات علم و قدرت لا اله است نه سوت پس در آن
نه استن و قیامت را با وجود آنکه علم ماری تعالی بود که با آن
قیامت را با وجود آنکه ماری تعالی بود که با آن قیامت را حق
باشد پس نسبت علم با سوت و ادون و نفی علم قیامت از ادون
نه است و برین قیاسی است اخذ نمودن او شیطان را
بیای که در حق چنانکه یافت بکرات را ادی است که هر چه
که لا اله است نه بدین که سوت پس آن را نسبت بنا
و ادون نه با هوت از ساحت دانش که است و به سبب
اطلاق نمودن اسپم و پس بر آن ذات متصف است
اخصی غالی است که بجز و لغت و محض نام کردن است که

و آن ذات جبار و حیثیات بود و بهشت و بهشت را بهشت
اول این و نام که از جمله حیثیات است و بهشت این ذات
و اخصی که بهشت و از خود آمده است نه محال لازم که به
پرونده پروردگار است و بهشت را بهشت و هم لازم که به
و لذات با آن جبار و حیثیات **سبب** اگر گویند که سبب
آن ذات است در ترسم و ادون و زمین و مصلوب
میانه و آن و بدین که زمین و حیثیات **جواب** که گویند که
او بهشت را سبب است نه با هوت پس در وقت که
میانه و در شکم بر طریق چهل صوفی است متصف است
بود یا بعضی از و بهشت را بهشت اول لازم که ذات متصف
اخصی که از آنش جبار و احیاء و اخصی هر است
صاحب جبار و احیاء بوده باشد نه محال از مقوله
و حیثیات خود را بهشت تعالی است که بهشت را بهشت
آیه که از اول بوده و نموده پس بهشت بهشت و موجود

و بنا بر حال لازم آید که سر زده است در برده باشد و این
 با سبب ذات و احدیت من جمیع انجبات و انجبات
 دارد و از چنان طایفه که در حق است آنچه گفت نام این صفت و
 خلقت و از زنده است و از حد است و از جان نوع خدا
 و چون در خدا حکمت و خروج او قاعده نامی است بر حق
 دارد و چون صدیق در دست است به معلوم است **انتق**
 طایفه که در طایبان این دعوی چنانچه که علم باری تعالی است
 است و نسبت او به جمیع سواد عالم امکان خواهد که از سادات
 باده و تکرار آباد باشد و خواهد از قاطن عالم طاعت سوا
 و ذات او پس نفس مقدس مسیح که از عالم موجودات
 و تسبیح آن ظاهر قانت و نسبت تعلقی به یکل جبار و دیگر
 بیولانی داشت تا به ساینده پس این صفت خود که اتحاد با
 واجب بذات داشت تا به ساینده پس این صفت خود که اتحاد با
 پیشینیت و الا لازم آمد امکان واجب بذات

با وجوب ممکن است حال این استغاثات و وجوب وجودی بالذات
 اما شهادت نصاریس مسیح را عذر انداخته و تصحیح کرده است
 نموده و آید که زنده است و از زنده بطور زنده است و همیشه
 باقی و پست است با ستم را در حق است مانند آن که این صفت
 که چون تصدیق بر سر است بخدا می آید و از انجسبت پاک میکنیم
 و چون فهمیدن فی تصدیق میشود و همیشه فهمیدن پیش از
 شدن نیست مسیح که خدا پرست قدیمتر از سر نیست چنانچه
 گفت میشود که خدا را زنده و هم شواهد بود و بی آنکه خود را عبودیت
 چون آن تصدیق پیدا کند همین طوره اگر زنده و هم شواهد بود
 بی آنکه پس داشت تا به انتق **مذلل نصاریس** حکم زنده بودن علم
 باری تعالی بنا بر آنست که همین ذات است و الا حکم بر نه
 بودن صفت علم در حق نیست و دعوی جمعی مدعیان دلیل
 خواهد بود که دلیل قیامت بر نفس آن چه پس کسی است
 شما اگر در دست حق فضایلش مله زنده استی سر و کوب پس

و این

مانده این نام و هدیات گوید و اگر قطع نظر از مخالفت ده
این نموده گویم که علم باری تعالی اسپر نام کردن و ذات او را
نام من است و کفر گفتن است و از تبیین ضرب الامثال
آنست که کسی نموده پستان را جبهان نام نموده و بر عکس
ما مشرطی میان چون نقطه سوا صفات رو بر کار حکایت
گفتند طایفه اشاعره را که اثبات از برای قیوم واجب الذا
صفی سینا نموده و آن را غیر ساری صفات حق از علم و قدرت
و ارادت و وحدت و احدیت و وحدت میدانستند
و از آن جهت حکیم می نمایند و چون بعد از تدقیق نظر ظاهر
که حکم عبارت از قدرت حق تعالی بر آستان کلام و علم
احاطی است و این بطن است که ایشان علم واجب بقدر
و ارادت کرده و تجزیه گفتن نام کردن همچنین شمس و صحرای
بجود است که علم باری تعالی اسپر خدا گوید لازم نماید که او
پدر علم سپرده باشد و چنین که شما معشر مضارب را و را

و از آن جهت که علم باری تعالی اسپر خدا گوید لازم نماید که او پدر علم سپرده باشد و چنین که شما معشر مضارب را و را

گوید لازم نماید که هیچ باشد مگر بخود اشتراک و هم پس اگر
کسی در ویش این نام پادشاه خواند آن پادشاه در ویش شود
و نه در ویش پادشاه و ما بعلوم باری تعالی و الله پس نشانی
مستطاب است پس چگونه آن سپرده ذات پدر را که غیر
باشد باید که مخالفت با ذات با قیوم واجب الذاست
باشد پس چگونه او را مشارک با حقیقت واجب میدانند و
که مشارک او نبود پس بجهت شما باید که مستحق پیر
باشد مگر لازم آید که زاید بر آن ذات مستطاب بوده باشد
علوم ممکنات صاحب حیات بوده باشد پس هر که در
و قاحت و مخالفت آنچه گفتند بنی جبارت این خبر که
گفته ایم در مخلوقات یافت نمیشود چرا که هم تصدیق ما که نفهم
پیدا میکنیم و آن هم نسبت همیدان همیدان شدن در
مخلوقات عرض است نه خبر که قایم بخود باشد پس بخود
خواند او را اسپر چنانچه در خدا خوانده میشود آنتی **مضر الضا**

اگر علم بر بی تعالی چنین است پس چنان حکم نمودن
 با اینکه زنده است که از زنده بطور زنده است از غیر است
 و اگر زنده است او بود باید که حقیقت او خیر حقیقت خدا باشد
 و الا لازم است که بسبب تصرف نبوده باشد زیرا که اگر خیر بود
 از ما نیست مشترک و مرتب بر مرتب و این منافات دارد
 با سبب و احدیت او که متصرف بدان و بعد از آن متوجه است
 شده که اثبات اتحاد روح الهی پس از ذات حق تمامی باین
 و نیزه اخذ را که بر هر یک از این دو جهت بغایت دوست مید
 و درین دو جهت بی میل و وجه گرفته است و چون آن
 میل که انقضای خدا بهم پیوسته و عرض نیست که یکایم خود است
 عین ذات خداست قایم بر یک است پس چه قایم شد اما قایم
 سیم را پس شواهد گفت زیرا که پس است که از عین ذات او
 و مشابیه ذاتی تعاضلی خرج او است ^{تقاضای} ^{مشابیه} ^{تقاضای}
 چون قایم بسبب و احدیت واجب بالذات است متنا

جهان است ^{جهان}
 پس شواهد و دلالت عقلی و حکمی است اثبات لذت عقلی و
 برای واجب لذت است نموده اند و پاش است که حقیقت لذت
 ظاهر از آن نیست که ملازم است و چون واجب لذت در اوست
 بخود و در قصوی در جرات تر است پس او را که در نهایت
 علم او در غایت است و ممکن از جهت لطیفی که فی ذات او دارد
 اگر چه از پس کان بخود آباد باشد ملازم ذات واجب که محض
 و مجرد و صمد است نخواهد بود تحت بی ظلمت را با بساطت
 بر ما نسبت و عدم مطلق را با وجود تحت و نسبت پس شواهد
 که ملازم ذات او است است پس در آن ذات خود را اعتبار
 بهجت انهم و بهاء عظمی که متناهی است و چون او را که ذات
 واجب عین ذات او است پس لذت و بهجت عقلی نفس محسوس
 و ذات او است پس است و بهیچ وجه وجود ندارد ذات او است
 و تعلقش نیزه و است و شواهد این تبت بقدر میل نموده

الله ما لا يدركه ذات حق مسيله وروح القدس من غير سبيل
 اين صفت اخيره من مائه ايد و با وجود انكه ان را از خدا و پر
 آن ذات محسوس علامه نيك قابل با خدا و كرده ايد اين چه
 ليس و ليس شيطانيت كه از شما بگويد بگويد است و با
 انضا الجوه و بگويد است بجز بپرست او نمي نماند بآن وجه
 كه گفت تا اين عبارت اين سبيل كه خدا بخود دارد و طبيعت خود
 تقاضاي مشا هبت خدا ندارد و بزرگ سبيل بزرگ اريم و مشا بزرگ
 انتهي **معشر النصارى** اين سبيل عيل و اين وجه و حيد است
 معلوم است كه ذات اله پس واجب بالذات محسوس و بمر
 از انكه سبيلت توميل بغير ذات خود است و الا لازم آ
 كه بمر اوقات محال كه نقصان ما و يا فست ما بزرگ كه است
 و حلقه كالات حبه و صفت و سر كاه كه با حق تعالى ميل بغير ذات
 او را انان ايجاد و سپرد و بمر و لازم آيد كه در كالات خود
 مغفرت بغير خود باشد بطلان مر كرده كه قياس ميل و اجابت

بطلان كليات قياس مع اله است بطلان و اجابت نفس و
 اوست و معايرت بهج و بجهي زوجه با و ندارد و محال ظاهر كرده
 سخافت و وقاحت است كه گفت تا اين عبارت ميل بزرگ اريم
 و مشا بزرگ سبيل و با بطلان جميع صفات كالات حالي و حالي
 عين ذات ما بحق تعالى است چه معلوم است كه در جوب وجود اله
 مطابق جميع صفات و مشا معشر ضار اين وجه و صفت را در
 سايه صفات بزرگ است بجز اير و بجز ماسر و روح القدس
 و بآن كالات انموده اول اسبج سبيل بزرگ و بزرگ اير
 محرف منديل مشا سبيل بجز معلوم شده است مانند اين بطلان
 بار و كه بكم موسطه ما بزرگ سبيل است بكتاب سبيل
 با وجود انكه در انجيل مشا و فست كه سبيل پر انان است
 و مانند ان سبيل انان را زنا و اني و في فطري متوطر انان
 كرده سبيل سبيل ما مشا حبه كه ان سبيل بخدا دارد از مشيت
 كه در ان فست مشا و بگويد انان تصديق خلاف مشيت

که از ذات مطلق فی الخلق و خروج خود را به جهت معلوم دارد و چنانچه
 آن مقتضای احوال قیامت و از خدا اوقات خلعت و روشن
 خروج او آن شایسته مطلق پس پس از مسیه و شود اما
 ندانم که در احزاب که در خداست و از خداست پس بعد از
 چرا که خروج آن مقتضای این مذهب است و بعد از این
 که در احوال باشد که خدا آن قدرت دارد با آنکه مطلق و
 مطلق است پس از خود و در یک کس و چون این فعل
 عطا کرده و مشابیه آن از خالق چگونه در دست است
بسم الله الرحمن الرحیم چون علم محل موجود مطلق است پس اگر قیوم
 و احبب الذاات در شرفیات خود آن را انداخته باشد
 بلکه از ذات او متاخر بود لازم آمد که فی ذات خالی از صفات کمال
 بوده باشد چه معلوم است که ایجاد ذات صفت علم را در ذات
 خود کرده را عداوت بحد و قه پس است مستلزم آنست که فی
 ذات آن الهه است باشد و بعد از آن تحصیل آن نماید که

قطع نظر از هر تنبیه که می گویم که جمیع صفات کمالیه و احبب
 بکلمات و ارتباطی با این ذات ندارد پس باید که نهایت مذهب
 غایت مواضع با آن حقیقت داشته باشد و اما محال است که
 بنا بر کثرت شایسته صلاحیت اطلاق نیست و احبب را در و در
 هوشتان جمیع صفات و احبب صفات است و این
 اندر این شایسته فعل که در آن صفات فعل و ذات فطرت
 و یکپنجهن اخیل متک که دیدن که پس هیچ علم خود او پس خداست
 صواب است چه معلوم است که هیچ چنانچه با آن عنوان مذکور است
 لغو اوقات دیگر که مخالف این عنوان است نیز نیست که در این
 مثل آنکه هیچ پس از انسانست و از کثرت و خون است و
 و انقضت که هیچ حرف نه است و ظاهر است که حرف نه اعتبار
 از وجود چیز نیست چیست تا یعلق علم مادی خالی با و و با کلمه
 خالق شایسته اعتبار آن طور در وجود علمی مادی تعلی حرف
 حاکمیه اعیان ثابت از ظاهر است که این نیز مخالف حکم است

بحث در بودن هیچ
 علم نه

چرا که هم خبری است و مستحق خبری این صفت را نیز اختصاصی
بیج نیست و نشانده نیست و منسب که در کمال ذرات عالم چه
که از سکان طاعت با وجهی است که گمانده صلاحیت آن دارند
که اطلاق حروف بر ایشان شود اگر چه بعضی از ایشان زیاد
مستحق این نام باشند نه نصیب کل آنی که دارند و با وجود آنکه
جمع ذرات از عالیات و مسافات حروف قیوم و جیب الیه
با کثرت ذرات سطوت و حدت حقیقی را که سر بسته و محو
اطلاق است فی نفس بودن هیچ حرف حدت اسباب نیست
و کبر از برای جیب الیه است منسب که در نظیر حقایق اشیا
باعث انظار در علم ربی تعالی و در حروف است و منسب
که تحیل آنها کرده و بعد از آن مستوجب ایجاد آنها بحریک الیه
و قطعاً جلوت بر وجهی منسب میشود و چون که این حروف را
درین مرتبه مشاهده بجای این است یا بحسب انظار در وجهی
در ذرات است و است حروف کثرت میگویند چنانکه حقایق

استیار حروف عالیه یا حمت بار انداخت و انظار در علم ربی
تعالی منسب و کما بود که حروف را اطلاق بر ساطع موجودات
و کثرت را بر کثرت ازین ساطع کنند لیکن بر او ازین حرف
حروف غیر عالیه اند و با بحسب حروف بر و قلم اند عالیه
غیر عالیه است انی عبارت از ساطع موجودات بحسب جیب الیه
یا قطع نظر از انظار و انداخت ایشان از علم ازلی است چنانچه
اشارت باین نسبت یافت اگر چه منسب که با نظر از آن
نبشون و آتیه که من در غیب لغیب نبشون که چون شجره در آن
گروه اند و لیکن نه و بهشت آن دارالملک عرفان معاد
و بهر از حروف عالیه بحسب کثرت و بعضی از ایشان منسب
بقرین برشته نظم کشیده و گفته اند که حروف عالیه
نظم منطقات فی ذری می عقل اما انت فیه و سخن است
و انت حروف و الکل فی جو و فوسل عقل و منسب که چنانچه

نیست برجا سببان دیوان نوشتند و کاه و دلالان
 ملکوتی و باز در انجیل و حنا و قسبت که هیچ خطابت کرد آن
 خود میسر و در شهادت اولاد اندیشه ها گمانه که متولد از خون
 و شہوت نیستند بلکه متولد از خدایند و بعد از آن و قسبت
 پس خود شکر کرد و دیگر بود بشو مسکن کرد و در دین هر یکی
 او را نماند نه یکی خدای او بود و فصل بی سپید این انجیل
 و اقصی که هیچ شاکر آن خود را نمیدانست که من در پروردگار
 در من و شهادت پس لازم آمد که هیچ شاکر آن در خدا باشند
مشرقی الهی اگر عمل بدین چنین منتهی شد باید که عمل بدین
 گفت نمودن شاکر آن هیچ را نیز پس از خدا دانند و
 به سایر صفات حق منطبق سازند و اگر تابع میزان قسط در این
 عقلی باید که هیچ را نیز ننهد از نیکیان خدا مانند سایر
 این دانند و علم بر بی تعالی و هیچ این بر ایم اطلاق ننماید
 و تمام تفصیل این ایم در کتاب الواع ربانی در روشنهاست

در این کتاب

نظر فی سبب ذکر این نیست است گفتا بعضی از اسناد و احادیث
 شد بر طرک کرد و این را انجیل شاکر است خدا منصرف در هیچ نیستند
 شاکر آن را و سبب اولاد اندیشه و خلقت جبل و کوه و
 آید بصیرت شمارا خود گرفتار نظرت قوی و قدرت سلیمه
 افتاد و مخالفت آن نمود و میباید آنچه گفته پیش ازین بیان
 پس همین که قصد حق از خود انتم هر چه وارد و تا برین توان
 گفت که بغیر یک پسر و دایه سیری و گویاید و باز و اقصی از خود
 در بعضی از سبب این که ای دوستان و درین زمان اولاد
 اندام و باز و اقصی از خود کتاب احسان و حق که میدم
 خدای انست بر دی هر چه و محاسن او سفید شد
 و هیچ در جانب است او نشسته و باز و اقصی از خود
 که متنی می جوید و از هیچ صمیمه دم و باز از اولی و اقصی در
 یکی از سبب این که حکمت حق پسندای هر دو مان جبل است نزد
 و محض است که ترک عقل و متفقا می نمود و طلب حق نشاء

و ظاهر آنکه تمام این بوس علم نموده اند نظیر سلسله ای که از آسمان
 به زمین می رسد و این سلسله را به اهل کتاب می دانند
 با این باطل و غمخواران حق و آنهم سلسله ای چون ظاهر کردید سلطان
 آنکه گفت در فصل دوم این عبارت فصل دوم در حق صبی
 باید حق حضرت صبی در این است که آن حضرت بجهت
 و این است و هم آنکه خدای برای چه انسان بشیخه آنکه
 در این عالم بر او پیکر آنکه گفت که صبی خداوند است و هم آدم
 تا این صبی منکریم که خدا خدای خود را که است و آدم
 باشد و نه آنکه بشیر صبی بر الوهیت رسیده و ملک
 که در صبی است و بشیریت کرده و صبی بجهت جان نطق
 که به علم پیچیده گرفته و هرگز که گفت همین طورند
 جمع کرده صبی شده است انتهى **بسم الله الرحمن الرحیم**
 ظاهر است که بشیریت محبت آن پیکر برای حق حضرت مولای
 نیست بلکه عبارت از نفس ناطقه که فی ذات الله و بحر ابد است

در متعلق بین و فعل و کرد نامی فرشتگان است و از این عبارت
 که در صبی است که بشیریت کرده و چاره داده نموده که در صبی
 با اذن است و شده است و است با نفس صبی از عالم
 با آنکه بین صبی که از عالم اجسام و ظاهر است و بر تقدیر این
 آنکه که ممکن است واجب شده باشد یا صبی بشیریت خود را که از
 خدا کرده باشد و این عین اتحاد است و از جهت است
 احاطه که آقا بر حق رتبه است انبیا علیهم السلام
 نموده اند سلطان اتحاد و صبی بر وجه جوش متغیر
 کرده است و ملک است از دین انجیل شاکر خدای
 متعبد کرده است با پیکر مولای که از با و طاعت آباد است
 چه و اخص در انجیل و صبی که گفته است و ساکن
 و متعبد کرده در انسان با انجیل و اخص درین انجیل که گفته
 متعبد کرده و گفته و بشیریت ساکن کرده و در و دیده و بشیریت
 اولاد است و بشیریت خدا و با وجود این و اخص در فصل

پاراگراف

66

در سبب روانی و سبب طمانی نموده و بهشت چنانست که قابل
 و جهات و اشارت و جهت است و از آن حکم خود آید و
 با وجوب وجود ابد است و مخالفت بین این شایسته و
 که بر سلطنت خود را بر سر است و بهر صورت که بود و
 با لذات بر قدر معلول است و با هیچ مصدر آن آماره
 آن اوقات بهر صورت و بهر جهت خود را بهر آنکه سلطنت را
 که است و در منزل از آن ساختن به این جهت است
 دارد و آن چیزی که در جنس و جنس است که هیچ می فرمود
 که من حکم بر کسی نمی بینم و هرگاه که حکم فرماید بر کسی پس بگوید
 حکومت با و حال شده باشد **سوال** اگر گویند که بهر صورت
 خود حکم نمی فرماید بر کسی بلکه بهیست الوهیت و بهر جهت خود حکم می
جواب گویند که این منافات دارد که خدا می تعالی سلطنت و بر
 خود را هیچ خود را کرده باشد و بعد از آن متوجه این عبارت
 کرده که گفته اند و اینها که در میان هیچ بر و عرض این تفاوت

که بهر صورت که بود است عرض قائم نشود بگوید که دیگری یعنی هستی
 و بهر صورت که بود و کسی که بهر صورت قائم است بگوید یعنی هستی
 و بهر صورت که بود که مقتضای ذات است انقی **مقتضای**
 حکم بگوید که بهر صورت مقتضای ذات است تا صواب است چه
 طاعت است که هر چه که وجود مقتضای ذاتش بود باید که واجب
 با لذات بوده باشد و بعد از آن گفته اند میان جهات که
 چه اعمی است که در یافتن قدرت الهی می تواند که جو شود
 قائم بهر صورت و بهر جهت که مقتضای ذات است و هر چه هستی
 دیگری اشئی **مقتضای** چون واجب با لذات در
 نهایت شجر دست که از صفات کمالیه است و از آن
 تعریف با جدیت و صمیمیت که پس از آن اجزا و نزه از مایه
 و اقیه است شده پس هیچ نباشد که خود را ناقص کند
 هر گاه این جهت صاحب است و وجود کرده اند و در سبب طمان
 شطرنج و چه طمانست و واجب با لذات قابل فنا و عدم هیچ

و جویت والا واجب بالذات نخواهد بود و اگر خود را با مقتضی
 از خود را بگرداند اندک اندک که عدم نیست پذیرد و سایرین هم
 فی نفسه تجزئی باشد و صلاهی باشد و این نیز منافات با
 صرف و ایت علی الاطلاق او دارد و واجب است چنانچه قابل قضا
 و عدم خواهد بود بلکه این نحو تجزئی معاد است با سبب است یکسان
 در کار و وحدت و مقربان با یکا و احدیت از ابد اعیان دارد
 با وجود آنکه از مجموعان طوره امکانند و الا لازم آید که از خود
 اما باطلات بود و باشد نه از اقلیم پاک موجودات و با یکدیگر
 جوهر عبارت از جهت موجود در غیر موضوع است پس اگر واجب
 جوهر شود باید که در امکان باشد و این منافات با جوهریت و
 بالذات او دارد و با یکدیگر که درین واجب است چنانچه مقتضی
 پس چگونه تواند بود که در تحت قدرت و با آنچه گفته شد
 باین عبارت چنانچه طریقت خاص غلانی یا همان قدیم خود
 نباشد که جوهریت نیست و نیست که درضا میسائل باشد ^{الغرض} ^و ^{مستحق}

و

و با نبود که ذات حادث مستغنی شود و نیست قدیمی قایم بکلی بود
 باشد چنانچه هست که صدق مشق بخیری فرع قیام است
 میباشد استقامت است بان چه هرگاه که غلانی و همان میشود
 حادث بزمان با برود و باشد نه از اوست که قیام
 با یکدیگر بود قدیمی دیگر کردند و اگر آنکه غلانی یا همان قیام
 و است باشد ایشان را در قدم حاجت نیست نه فیه و با یکدیگر
 شایسته و همان این مقدار که در خای قدیم و عین شکر میداد
 چنانچه حادث نیست بر یکدیگر بود و اسطه متعلق بقدمی حاصل
 اگر حادث بدیم مستغنی شود با یک حادث معصوم شده باشد
 چنانچه هست که اگر آن ذات بابت حادث باقی باشد پس قدیم
 نخواهد بود و استقامت استیم نخواهد استن بلکه قدیم حاصل
 خواهد بود پس استقامت و میانه ایشان بهیچوجهی از وجود بود چه
 که اگر این ذات باقی باشد پس استقامت و میانه ایشان
 نخواهد بود چرا که استقامت است از آنکه و چه میگوید نه آنکه

و عارضه استقامت

یکی از اینان منصفه کرده و دیگر یکی باقی باشد و اگر مرد و عاقل است آن
 منصفه و هم شده و چیزی دیگر بود آری این نیز استاده و چیزی وجود
 چیزی که میفرماید بر او پس هر که در آنجا و مطلقا سیما آنجا
 حادث است یا نیست یا از جمله محال است است و آنچه بعد از این در
 بیان آن نقل نموده اند این عبارت است چنانچه باید پرسید این بیان
 خود پاره است و هم صفت بود اسطه صفتی که در خود گرفته
 و چنانچه خودم بذات خود است و در آنجا که در خود
 دارد و صلاحیت پدید آید و چنانچه است که استصاف آن پاره
 بصفتی از جهت قیام صفتی است آن و استصاف آن
 بعد از جهت قیام علم است بذات او و منافات نیست
 موصوف صفت و این باب نیست و این بر خلاف صفات
 متقابل متضاد است چنانچه است که در وقت منافی مقدم و
 منافی امکان و نور منافی ظلمت و حق منافی بطلان است
 و استصاف هر یک از این و موصوف صفت دیگر است

که هیچکس در آنجا و آن نیز نامیده است و نظیر این صفتی است
 که شما با وجود استصاف بصفتی صفت موصوف صفت
 اسلام کرده یا از جهت ارتباط و تعلق که این کرده و دارد و بر
 اگر استصاف بذات است آن کرده یا لازم آید که منصفه و هم کرده
 نشاند و بعد از این مراتب ظاهر کرده و قیامت و خفایت که
 گفته این عبارت پس هر که که مسکوک که خدا است و هم
 در بر گرفته میگوید که ذات حاصل نشان را که چون ذات
 هر چه بقای صفتی طبعیت خود با نیستی که قیام هستی و قیومیت
 خویشین باشد خدای تعالی ذات است که قیام قیومیت و هستی
 بی اشخاصی نیست پس بواسطه دیگری سازد با فعل نسبت
 حضرت عیسی آنچه پندارد و او را با بقیومیت خویش قیام است
 انتی **بمعنی استصاف** چنانچه پندارد و نموده آید از کسوت آدم
 که با بی تعالی آن را در گرفته که خواست باشد از کسوت
 آدم این میل و مولانی و دیگر طایفه از اهل انجم آید که جانب او

کرد در اقصای اشیاء تجرید است از قبیل حیوانات بود بلکه
 نباتات نیز حیواناتند لکن لام حیوانیت پسند قوم چندی
 و ندیده آلات غلطانیست باشد و عقول مقدس که از ساکنان
 بیت احوال هم پیشتر از قاطعان کعبه امن اند از آنکه ایشان
 و این پیشتر مکان مقدس هم اند پس چگونه تواند بود که پیش
 علم عقول اند پس متعلق این جرم غلطانی که می باشد در
 سلک تنجیس باشد و با وجود آنکه اسپستان ربوبیت او و
 مفارقات صرف و مساکن عقول مقدس پس از نباتات می
 شود اند بود و این نیز یکی خود را از ساکنان دار غرور و قاطعان
 با دوز و ریزه که در اندام غلطی لازم آید که فوراً لا توانا بر تبت
 نوریه خود و سبب نزل نموده متعلق به یکی جزائی که از عالم
 شده باشد پس واجب مکان و انصافیت لطایف و جوع
 نموده و فضائی که می باشد در انشای روحانیت را
 که است یقین مشیر و تنجی روح متلا باشد متعالی

حاکم الملک الملک و کسب سیرا و با وجود این ترسید نزل
 بذات حیوانیت گرفت رسته خدای خود را خون طس ساخته
 باشد چنانچه نفس مجرد و مرید فی سبب آلات حیوانات
 شده در جرم بطون گرفت زانکه باشت چطامست که در
 جمیع الام و لذات حیوانیت نیز مجرد است اگر چه بسبب
 قوی و آلات حیوانیت باشد اگر اراده نموده آید از کسوت انسانی
 نفس مجرد ترکیب عنصری که چه چه اسپست ایازنیکباری
 متعالی آن کسوت را در بر گرفت اگر اراده نموده آید که حلول در
 نموده یا متعالی که در بر تقدیر منافات با حقیت باشد
 و قدوسیت علی الاطلاق و دارد اما اولیاً بر آنست که در
 صانع حکمت و حریرت فطرت که است حقیقت نهائی چه
 بعین است ظاهره با مرست که حلول چیزی در چیزی نوع
 احتیاج اوست و از مریت و تنقص و نقصان خیر آن چیز
 پس لازم آید که واجب لذات خود سبب خود را گذاشته

مستحب و شایسته آن را اختیار نمود و باشد مادی و مادی را
 که اتحاد واجب الذاات پسندم آنست که واجب ممکن
 بالذات است که در هر کلبه از اجزای عقلیه مملکت از جهت و ایت
 شده و باشد ظاهر ماله مستحب حدیث و سلطنت صمدیه
 خود را گذاشته بر تبت امکان و مطهره و بطمان برادر است
 باشد و اگر قطع نظر از برهان عقلی قیوم نموده گوئیم که واجب
 بر تبت اتحاد ناممکن مضاف به تبت خود را نخواهد داشت ممکن نیست
 فلا جرم مخالفت بین تجزیه دارد که مابین تعالی خود را
 ساختن جمع سلطنت اسبج از انی در شده است
 با اتحاد این گفتنیست مخالفت با دین تجزیه و منافا
 باین بیان و دلیل دارد چنانچه است که اتحاد پسندم
 آنست که واجب ممکن شود یا ممکن واجب **سؤال** اگر گویند
 که واجب فی ذات و جهت و نفس مجرد هیچ ممکن چنانچه
 اشاره باین نموده گفتند بین حیات و هیچی که نوشته

الذات

اگر از قدرت این طبیعت خاص او سیل را خود چنان کردی
 و قیومیت و ادبی بحقیقت انسان شدی چنان طبیعت بشری
 داشتی همین طور نهی تعالی که آن طبیعت خاص او سیل
 با خود پیونده کردی قیومیت و ادبی بحقیقت انسان شدی
 چون طبیعت بشری داشتی همین طور نهی تعالی که آن
 حاصل انسانی را بکمال قدرت خویش با خود پیونده داد و بستی
 و قیومیت خویش را بر ساختی بی آنکه در نهی ای و قیومیت
 یا بر آدم شد چون با اقلی طبیعت آدمی در هیچی نکه
 دانست آنکه در نهی اراده پیوسته است آنچه مفید
 دارد حاصل که خدای تعالی آدم شد این روش او پسند
 بشریت خاص در این است خود پیونده داد و ان را بقیومیت
 قائم ساخت مخصوص پسند و انتهی **جواب** گوئیم که در
 بالذات و نفس هیچ درین بر تبت گفته است که در نهی
 و برودیت خویشین با قیومیت بر است تعالی و هم هیچ را بر نهی

بر سایر مردم نیست و ظاهر است که نفس ایشان باقی اند
 و باری تعالی موجود است فی ذاته و چون که از آن کس نشان
 مکان معین نیست و نسبت به آنجا نسبت او با آنجا کمال
 و خالی است نسبت به جمیع کائنات از مکانات و زمانات
 یکجاست پس باید که با جمیع ایشان بود و باشد بقا و است و نه
 بود و نیست چنانچه ظاهر است آنکه فی را که افعال بسیار
 مکل به میل عالم لا اله الا الله است و از حق حیاض شده
 سیر کرده و در راضی مجاهده سیر نموده است و بحسب
 برهان طریقی در فضا می گشت که ده باشد اما احتمال اول
 خالی نیست از آنکه او ذات و نیست خود را که نیست بخیر
 شد و از این طریق که مرده و معدوم گردیده اند یا یکی از ایشان بر
 اول لازم آید تا بقوم واجب لذات با هیچ وجود دیگر
 از کس هم بقضای خود آمده و نه واجب باشد و نه هیچ
 و درین جنبه برضاه است اما اول اشعار و احب سبح

و درین جنبه برضاه است اما اول اشعار و احب سبح

و اما سیم اشعار مقصد که سه و مطلب شد شمار اتحاد و تداوم
 و بر تداوم دوم اشعار و احب سبح و بر تداوم سیم اشعار
 مطلب شد باطل است چه معلوم است بنا بر احتمال اول با قطع نظر
 اشعار و احب سبح لذات هم اتحاد و هیچ با او یکبارگی
 بقای نفس مقدس سبح با تداوم مانند سایر نفوس و مطلقا
 استقامت است اتحاد و یکبارگی کرده باشد و شمار جسم
 دوم لازم آید اشعار سبح بقا و قیوم واجب با لذات
 زیرا که ظاهر است که بعد از اثبات الوهیت ذات سبح
 معدوم فرض نموده اند پس در این مقاصد که نسبت به
 که ذات و متصل او نام و حیالات از نظر کرده و مطابق
 گفته ایم این عبارت : اما خدا می تعالی ذات بشری است
 نمونه که بحقیقت خود برگرفته بدین جنس است او هم شریفی آنکه
 خدا است خود را از دست داده باشد و بشریت عینی گرفته
 باشد و بعد از آن گفتند که یکبارگی است که عینی هم نداری

حقیقی است این انسان حقیقی چون تمام حقیقت در پستی ذات
 و ذات و می خرد و می خرد و تمام حقیقت هم که را می خرد
 خدای می کند و هم که را می خرد و می خرد و می خرد
 روح و جسم است روح مجسّمه دارد چنان در شش گانه جسم
 رنگ چنان هم و قلم خورشید دارد و خورده و خواب بند
 حیوان خلق چنین عیبها حساب که هم خدایست و هم آدم که را
 خدای می کند و که را می خرد و می خرد و می خرد و می خرد
 و هم در استادی قیامت از یک خدایست و حادث است از یک
 آدم است **یا معشر المصطفی** که در اینست که هیچ خدای نیست
 بود و نبی روح انسانی از یک شکل حیوانی چه معلومست که آن بطریق
 استخوان و یا سبب عمل خواهد بود و نور صرف باطلت و حق محض را
 با بطل مجال احتمال حلول استخوان نیست و نسبت میان چوب
 نخت و عدم مطلق بی نسبتی است ظاهر مضافات سابقه
 و صمیمیت و ربوبیت او دارد و مضافات در تحت قدرت

تا در مطلق و فعالیت خود می بیند تا از نقصانی که دارند و این
 مضافات با قدرت کامله قوت شایسته قیوم واجب الوجود
 و از جهت است که در مضافات حکمت بر مضافات که امکان
 بر حسب مصلوات از جهات حیثیات مجعولات است لاجرم
 صده و مجعولات اول از قیاض علی الاطلاق مضافات بیست
 او و مصادات با عدم تم کتب مصادات او هیچ وجه ندارد
یا معشر المصطفی این نیز مضافات بر مضافات شایسته است چه
 در آنکه هیچ را در مضافات که مصلوب میگرداند که در مضافات
 و خدا را با میگرداند که را می گرداند که استیجت است و شستن
 و هرگاه هیچ خدا بوده باشد با آن است و استیجت پس از گردان
 و خطای بر تالی نموده با یکدیگر مضافات اخلاصی ده و آن بود
 سنا که در انجیل متی و قرآن فصاحت که فرموده میفرمود
 که مصلوب است که خدا را خدا را که استیجت است و شستن نموده
 و هرگاه که بر تالی مصلوب باشد با یکدیگر مضافات اخلاصی ده و آن بود

درین ایام چنانچه نیست که بافت کباری تعالی سلطنت خود را
 بیج که هسته چنانچه زشت کن و مردمان را داند این
 بسیار است که ولایت صریح دارند بیکدیگر و این صفت بیاری
 تعالی بجهت نیست **مسئله** اگر گویند که بهشت بیج بود
 که ناله فتنه و تفرقه و زاری میزدند و احوالیت بیج بود **و کجایم**
 که در کجایات و جنایات جو مجرب این نیست لیکن این را
 بحسب جوهر ذات خود و لذات و دهم را بپسند قوی
 و آلات و چون الم و لذت عبارتست از اوراق منافی و عظیم
 لازم آوردن الم موت بپسند و اس خواهر نمود و در کجایات
 که بیکر این نیست بیج را در بر گرفتند بهشت بیج جوهر ناطق
 یا مشبه با و گردیده است و بر سر یک زمین و تقدیر بیک الم موت
 واجب و بیاد جرم باید که تفرقه و زاری می نمودند
 و سلطان این وطن و حساب برده سی تراوان ناله اود و منافی
 خنثی نیست خصوصاً بیج فرق شفا قایل الم نفس لا معنی آن

ب

اینست که بافت کباری تعالی سلطنت خود را
 کردین اگر چه بیج که ناسوت است و اقصی است بیشت و لیکن
 بر لا جوش و دراک شعور و بصورت بیشت شفا قایلند که سر و دانه
 که در کجایات و جوهر لا جوشی و ناسوتی و اقصی است و اما بنظر این
 شفا اگر چه قاصد است با کجایات بیج انجبت ناسوتش بود
 ناله موت لیکن المی بلا جوش رسد فی الحقیقه اگر در کجایات
 نباشد چرا که نیش در کمال قدس و طهارت بود و این
 قریب است کجایات که قتل و موت بر بدن میولا نیست و نفیس
 و عانی و فرق میانه بیج و سایر مصلحان درین است که
 نفس قاصد جلوه میسرده بوده است پس از صلب بدن
 خراشش باید المی نه است اگر چه آن را فی الحقیقه المی میبود
 و بر سر تقدیر حق تعالی از الم و لذت مزاجی و الم و حایلی
 میر است و اگر قطع نظر از فضا و تفرقه نمودن او بجهت نمایم
 که بیکر که و انمود که خوش و زاری و طلب خلاصی خود را در

خیال نه دل جلال نماید و از آنجا برآید پدید چرخ و صورت زنده
 فوج فوج از در بند و آن راه داران آید پدید شود
 اعظم ظهور و اظهار مشهور است که از آن راه و پس از فضا
 لا هوت بر تخت می شود و از آنست که میگوید ای پدید
 ای خاتم از مرتب موت خلاصی و با وجود آنکه شما در آن
 بالذات یا مستعد و اجب نیستید و خواه که لا هوت را
 مستعد یا سوت کرد اندیش می کردید که بدین انجیل عمل نموده
 نیاید که در اقصی در آنکه حکومت و سلطنت خود را بر
 از آنی داشته است و آن خبری که در انجیل شما
 ذکر یافته است درباره مسیح که بود و بخشی از روح القدس
 و لالت بالو میت پس از آنکه شما در آنکه شهادت به برتری او
 نیاید که مانند این کلام درباره یوحنا معمران که عبارت است از یکی
 بنی که در بعضی از انجیل است اطمینان یافته است
 باین مضمون که یکی بنی که از بخشی بود و در کتب مادرش از

...

روح القدس بود و نیز بخشی که دیده از روح القدس پس اگر
 احتشای صبی از روح القدس سمیت خدا می آید که با یکی
 و مادرش نیز خدایان شما باشد مانند مسیح و نظایر این سخنان
 بسیار است که در او معربانی است ذکر یافته در انجیل
 آنجا بعضی از آن نموده است **یا مسیح الفخاری** تری شما روح
 عبارت از حیات و اجب بالذات با هویت و اجب بود
 او در انجیل شما خبری نیست که دلالت بر آن مدعی داشته
 بلکه بر آن عقل برستند و فی حیات مسیح را فیاض دلالت
 دارد و بر این صفات و اجب بالذات حیرت ذات او است
 و مفارقت با او هیچ وجهی از وجود ندارد و چون آید به غیر
 شما تجلی عقل صفات نیست است صفات و اجب امثال
 او با اعتبار می بینید و باز تحقیق آنست که مراد از روح
 در اینجا جبریل امین است و نیز حکما و نویس بقراین آن
 بر و ان بخش شده و با آنکه از مدعی تعالی و عالم آورده و

ملکوت اول عبارت از عالم محسوسات است و پیر
 از آن عالم اجسام و عالم خلق و عالم فعل و عالم طهارت
 میشود و دوم عبارت از عالم متعولات است و تعبیر از آن
 عالم امر و عالم نور و عالم غیب و عالم ارواح و عالم جمیع
 و این برده و قسم است قسمی آنست که با عالم اجسام و
 تعلیق هیچ و جدا دارد و بحسب نبات و در بحسب تیر و تصرف
 و ایشان را کوسپان گویند و نزد حق تعالی حکما برده
 قسمی بر او دارند و ایشان را نفیات خود البصایات و پیر
 شمع جمال حدت قومی بر خسته ایشان را ملائکه لا جوت خوانند
 قسم دوم اگر چه انسانان با بکاه الوهیت و قاطن آن
 ربوبیت اند لیکن در لید و مسبا و فی قو حات و وسیله راسخ
 فی صفات بر عالم سفند و با صلاخ و نفی ایشان
 اهل حیرت گویند و ما جزین این صفت روح القدس
 و ما صفت الاله مقام معلوم و با جمیع روح القدس

عبارت از هر چه در دست گرفته از اعضاء حقایق حقی و این عبارت
 از شایسته و شایسته پس این فی کوسید و وساطت و
 اوست و قسمی دیگر از مجردات آنست که متعلق به عالم اجسام
 از حیث تدریج و تصرف و ایشان را روحانیان خوانند
 و ایشان نیز برده و قسمت قسمی را و جدا و مساوات جدا دارند و
 اهل ملکوت اعلا اند و قسم دیگر از جدا و در صفت شرف
 میکنند و ایشان اهل ملکوت سفند و ما بر مجردات دیگر که
 بر قریب فیه و طبع و احد و در حوضه و تعبیر از ایشان با صلاخ
 اشراقیان بقول غیر قادر و ارباب انواع هستند و از جمله
 ارواح نفوس متعلق با بدن انسانیت و ارواح الطیفه
 گویند و اهل ایشان نفس قدسیست که در امر رسالت با و مستحق
 شود و مقصد بود از فیض اوست فلذا در آن جمیع روحانی
 که فایده روح قدسیست چنانچه با این مذکور خواهد شد
 و این مقام را مجال نموده اند این میان حقیقت را بر جمیع احتشامی

مسیح عیسی است از تربیت مسیح و همچنین نه یحیی بن زکریا
 و از چغت لازم نماید که مسیح و یحیی بن زکریا و احبیا لوجود بود
 باشند و بعد از آن متوجه این چهار است که در کثرت اند که جبریم
 اند و چون خداوند میگرداند و در جایی حضرت چون آدم و نوح
 اشی **یا معشر الضاری** ظاهر است که در کثرت مسیح و جبریم
 مردمان از جهت الوهیت است که بیکو در کثرت در آمده است
 با عطا و شهادت و جبریم باید که بری تعالی عیسی از جبریم مردمان که
 باشند و اینچنان منافست بین انجیل و ارد که بری تعالی
 خود را و امر مشر مردمان را مسیح از زانی داشته
 خود را از آن معزول کرده باشد و اما که مسیح از جهت
 طلب فقران ندکان نموده است هرگاه بهیزان بریان محفل
 شود آنست که روح مسیح بوسله قوامی برنی و آلات مسیحی از
 بری تعالی مسألت که بر شش ندکان نموده باشد و چون
 مسیح و احب با متوجه و احبیت لاجرم باید که بری تعالی

طلبیه بر شش ندکان را از خود نموده باشد و مانند این
 در خور نیست از دوشمندان با یکا و عرفان و ناطقان که کما
 حجت و بریان سیک که روی خود را اسکان نموده و از خدا
 تعالی خطاب میبرد و طلب حضرت ندکان نماید چنانچه در این
 لوقا و اقصی که مسیح در وقتی که بر سید یوحنا که او را گفته
 و یهودان مصلوب میانه و در آن میگردانیدند خطاب می
 تعالی نمود که ای هر چه چاشت که مقتدی قتل مرده شده است
 ایشان را پادشاه که جابلانند و نمینست که چشمل میکنند
یا معشر الضاری چون طفل ناطقه شمار سپاس بر
 شیر تعلیم نموده اند و دست دار کمان از شمشیر انجیل
 کوتاه گشته اند و این انجیل خود را پس بطریق اولی از
 شنیدن فوجات و رایج السن و سنات عالم قدس محروم
 و چون که از زینت با پوششی و رافتاده در غلام طاهره
 انام گرفتار آمده اند که مقتضای دین انجیل شمار

که یهودان و کشتی که سچ را با حق و فاسد را مصلوب میباشند
 لعن ایشان سچ و خورده نیست چنانست که سچ طلبی را
 کفایت ایشان در آنوقت نیست و چون که از شش ایشان
 بود لاجرم باید که ایشان از آنکه آنان از نیده باشند پس و انبوه
 شما معشر نصاری سبقتان شما را که لعن را بظلمت یهودان
 نمائید و الا لازم آید که فحاشی است خدا و سچ و دین بخیل نموده
 باشد و حال آنکه طاعت است که ایشان را معون و مطر و دود
 میدهد و خود را از لعن ایشان معاف نمیدارد و بعد از آنکه
 ظاهر کردید بظلمت خدا میسج از آن وجود مکر و ظلمت کردید
 حال آنکه گفتند با این عبادت **آدم** یکم یکم خدای تعالی
 بچهره بیکوت انسان در آمد و اضع باشد که ضرر می داشت که
 نیکان مجرم را از راه باطل باز داشت و ای برنجری
 ایشان فرموده توفیق سب که فرج بخشد و با آنکه قدرت داشت
 که ایشان را بخیل و صانع که آهست و دیگران را خلق نماید که

راه و گنای که جانی را از ایشان نکند نه از شیخ الهی آن مرد را
 نه از سب و دیوانه شیدایی آنکه گفت انسان را سب است
 در اینست که است و هر گاه است ازین علاج گرفته است که در کتب
 آدم علیه السلام و تعلیم است ای بنیکان مشغول که در دو پند
 نماز که در عالم و نقصان هر دو گرفت اول آنکه خدای عزوجل
 خود را از خود بجا نیستند و از مرتبه علیه صفا و خوشتر و
 فرو آورده اند و هم آنکه آنست که مصلوب صاحبی شدند که
 روی بسوی نیکی می نمودند و استند نهاد و یکجاست ایشان در آن
 ماده روز نیست و نیست پس بحسب این دو لقب خدا را
 انسان در آمدن بعبادت معقول نمود انتهى **بسم الله الرحمن الرحیم**
 بعد از آنکه طاعت کردید و این مرد شما را حاجت بوجهی
 و اولیای خدای عزوجل است و این درین باب نیست
 در آنجمل متنی و مرقع و اقصیت که سچ بکینت که است
 و تفسیر فی خدای که در کلام من باقی خواهد بود و قیامت را

کسی سیدانه که آسمان نه پیر انسان نیست پد فلان جرم با
که مسیح عزیز باقی تعالی باشد چنانست که باطل عزت است و با
در انجیل متی مرقس و لوقا که مادر پسران مسیح باقی انسانی
مسیح نموده که یکی از ایشان را بجانب چپ خود نشاند پس مسیح
که را این قدرت نیست بلکه پدر است و مادر انجیل مرقس
و اقصی انجیل مسیح که یکی از اقطاب مسیح بعنوان ای معلم
صالح نموده بود با یکی از اقطاب مسیح که یکی از اقطاب مسیح
باری تعالی و در آخر انجیل مرقس اقصی عبارت و صفت
مسیح شاکر و انشراح چون رب تکلم بن کلمات خدا نموده
خدا بدست باستان و بجانب راست پد فلان شاکر انصاری
طاعت است که باری تعالی و تعالی مسیح در نیامده بود و باز در
لوقا و اقصی که مسیح میفرمود که اگر کسی مسیح را گوید
این انسان را آفریده نموده و کسی روح الهی پس از او
آفریده نخواهد شد یا معشر انصاری مرقا که باری تعالی

مسیح بوده باشد لازم آید چنانکه گفت که حال در دنیا و کمال از
باشد فلان جرم با یکی روح الهی مسیح ای بزرگ مسیح خدا
کو چنان شد پس تمام و یکی یکی در مسیح نه ایشان با لذات شد
و باز در انجیل لوقا و اقصی که مسیح شرم خود را بجانب
آسمان کرد و بخت که ای پدر نزدیک شد که پسر ترا شرف
سازد یا معشر انصاری طاعت است ازین گفت که باری تعالی
البس شربت مسیح در نیامده بود و اگر قطع نظر از فساد
مراد نمائیم که باری تعالی در وقتی که در قالب مسیح از
وایت نمودن مردمان در آمد با سستی که تاثیر در ایشان
بجای می نمود که چون قلوب عاصیان از لذات انوارا
و شام ارواح کرمان از نسبت از نارایه مظهر گردیده از
صفالت که ای باری تعالی شربت و چنانکه طاعت است
سپیده باشد نه زیاد و از مردمانی که اقصی نموده اند
بشریعت سایر انبیاء در زمان ایشان نموده و او

و سلیمان چه معلومست که شما و حبیب الذات را در این شهر
 در آورده اند و این را برای سبب مردمان و صلوات علی ایشان
 و هر که که این شهر را فتح ایشان نماید و از امتان موسی هر
 و او و سلیمان بنوه باشند بر حبیب الذات از سده ای
 ربوبیت است پس تا به شریعت آمدن و لبس لباس
 پوشیدن حبیب خدا بود و کلامی که در تفسیر بعضی از
 در ولایت و است مردمان نماید و تا شریعت باشد
 چه معلومست ازین غرض ایشان بحسب پنج ایشان که در موم
 با و کلمه است که در زمان مسیح از مردمان صد و پست و
 زمان یک یک زن که میل سیر و پس اسیر بود و
 مسیح داشته و با وجود این از کشته و هووان مهران
 میبودند و در زمان مسیح و بعد از آن مردمان را دعوت
 برین مسیح مینمودند و پنهانی و هر که مطلع بر احوال ایشان
 بقتل می آوردند و چپ پنجه یوسف بن یعقوب بخار را سبک

از

کشته و اندک پس شمعون بن بطرس شمعون ان یوسف بخار
 و قبط بن یونس صلوات بر او و یعقوب را در وقت و هووان
 یوسف بخار و بر ثوما پس و ثوما را بشمار کشته و متی و یو
 زمر ملاک که در قندهار حبیب که کتاب سانی بود و در
 ایشان مفسد و کرد و دیگر از فضل آن که با بنی تالی حفظ آن نموده
 تاجت و برهان باشد بر ایشان باشد و صیت غایت بود
 و این و اما آنکه زمان چنانچه ازین ذکر و اهرست و با
 بعد از آنکه مسیح از یک کیم ناک و اوج سال اتفاق افتاد که در فضل
 انجیل و مسیح مفسد و کرد و بعضی از مردمان که برین مسیح
 بودند بعد از رفع مسیح و بعد از آن مردمان را دعوت برین مسیح
 مینمودند و پنهانی و هر که مطلع بر احوال ایشان میشد بقتل
 می آوردند و چپ پنجه یوسف بن یعقوب را سبک و در سال
 چون انجیل را از میان میندا و او و بر گردین از و
 مسیح داشتند پس متی که از شاگردان مسیح بود و متی را

این که در دیه و عیال آن که طایفه ای است که در شومون و طبرستان
 و حوض بن سید ای که از آنکه در آن عصری بود که این طایفه را
 جنت است که شهر اجبار انجیل است بر قبیله اسامی و با سید
 نقل حکام از شیخ منتجب شد و چون فرستی و طبرستان بن نوای
 و یونانی بن سید ای و یعیسای بود و ای سپان یوسف
 و جمعی که نقل حکام از ایشان نموده اند فرزند و طایفه ای که
 و ترس و وفی و پس و حیرت ایشان خائف و بیست
 بودند و امرا و اشراف ایشان برین منوال بعد از شیخ مسیح
 سال سپتم بود و بعد از آن پادشاهی جاشق و خمر نظر آید
 که همیشه عالی بود و شد از فرزند و بود و آن زن که
 در پنهانی تعلیم و بن عصری سید و بعد از آن که پادشاهی
 شد با قدرت بر اهلدار و بن خمار فنی است تا از و سید
 یکاه و دوشده و بنای شهری نمود که آن را بر بنطی میگویند و چون
 آن پسر را نام قسطنطین بود و آن شهر را قسطنطین نامیدند

این طایفه را از اولیای ایشان در شهر طایفه ای که از شهر
 است و بعد از آن که بنیاد شد و در آن شهر و طایفه ای که از شهر

و بعد از آن قسطنطین و در آن حبیب و شمس و بعد از آن
 و بعد از آن که بنیاد شد و در آن شهر و طایفه ای که از شهر
 باید که ای که در بین مسیح بود و الا سزاوار حکومت و سلطنت نخوا
 بود و با جمیع این که ما تا بنیاد شد و بعد از آن که
 و است ما و از آنکه با سید است و بعد از آن که
 مسیح را و از آن که سید و سید که بود و شوکی که بر سید مسیح بود
 و خوشی که از و ترس شده بود و مسامیری که سید مسیح را
 استوار شده بود و بعد از آن که مسیح مسیح سال هفت
 و با بنطی ظاهر کرد و یکبار بر بنیاد شد و بعد از آن که
 بنیاد شد و از آنکه از برای ایت مردمان و استای ایشان
 تا نزد ایشان نموده و پس بعضی از آن سید را که با سید
 و در قسطنطین پس و است که بنیاد شد و بعد از آن که
 و با پس شریعت را و در پوشیده و در قسطنطین استانی
 و سید طایفه ای را که از بنیاد شد و در آن شهر و طایفه ای که از شهر

۷۵
برده و در پی کسی نیست و نه بکس بد است آن در آن داده
روزی نه روز بود بحسب این دو بلیه قایل استانی در آن
بغایت مقبول بود **یا مشر المصاری** ظاهر کرده است
و وقاحت و غایت آنچه گفت **سوال** اگر گویند
و یکدیگر قوم و حبیب لذات لباس بشریت را در بر گرفت
و حی و پرست و آن وجه است که چون کنان مردمان
بغایت مسیده بود و رحمت و صلوات و مرین و میده و رضا
کنان خیر متناهی است و نه بحسب این بشریت آن
کنان متناهی است آن را نماید و آن کفایت عبارت است
که باقی تعالی در قایل بشریت و در آن که انواع است و در
و جمیع اصناف محرم و نباتات با و پرست و مسی که لباس
بشریت است اگر مسالت نماید و غیر آن کنان و اگر سر
نیکان را و چنین ناخجاست و اگر و حبیب لذات بی
انکه در لباس بشریت رفت این الالم با و رسد و بوی او خواهد

چنانچه این مدعی تعبیر این عبارت نموده که نیست اند
رفع عصیان است و بیکان که بغایت که است جرمی و او بشیر
که جمیع اخلاق خود را آلوده آن ساختن آن قدر که اگر آن
که نیستی اسارت آن بجمیع ذرات او بایر رسد و موجب
خرابی انبای عالمی است و نیست جرمی و درم پس که است
چون است پرستی و بی خرقی خدا که عالم تمام ازین افعال و عیبه
برزیده و کنایه و محققات که مخالف احکام خدا و نه باشد انداز
ندارد و سپید است که بایر و ترسید جرم و بی خرقی و آلودگی
و است بر شخصی است که با و نیست و نیست چنانچه اگر
بر نفسی بر و کسی که در دشت و این بی خرقی نظر نیست
یا نیست غایتی ندارد و اگر بر و می گمان کرده شود و جرم عظیم
و جرم است و هم معنی خلق بجلت مجرم دارد و اگر کمتر
که در پای فرد است جرم این نفی است پس چون اگر کسی
جرم شوب بخود شود و خدا را است و او است آن کنایه

بزرگوار نباشد و علم و کرامت و فضل او چیست که در جنب نزدیک حق
 جل جلاله حکم حج دارد و باطن است و در جنب خدای تعالی هم
 صفات قلوب و کلام هر دم بی آنکه در عرض جریب پستی باشد
 لیکن مصلحت آن در یک حصیان مردم بخشش فرماید کفار
 آن بجا نماند و در صورت لوازم طاعت تقدیم رسد و در قضا
 جرم خود در یافتن حتی امکان خود را از معاصی در گذراند
 پس هر که در کمینش حصیان آهسته و چون میخواهد عادلانه
 فرماید و حسب کفایت بمقابل کند باشد لیکن کجاست محله
 که جرم بی اندازه را توان گذشت کند این خبر خدای کس نیست
 که بی اندازه داشت باشد اما محالست که خدای بی است خود
 کفایت معاصیان بجا آورد چون از کمال رغبت شایسته است
 نه بوی نیست پس فرمود است که به نشنود اما اگر فرستاده
 تا رحمت شامد و طاعت کامل و قدرت بالنده و نماید و در دنیا
 نرسد که موجود آورد و او را می کفایت بگزید که تواند کرد پس طاعت

بخود چو نه و او تا درین خلعت محبت و صبر و شکیبایی که
 علم را برای پیش رفتن بر میدارند و کار در برای تراشیدن
 برای محبت کشیدن طبع است انسانی که گرفت بخوبی که گفته آمد
 پس خدای انسانیت گرفته حضرت عیسی است از یک خطه است قدر
 منزلت و الا دارد و از یکدست است و لوازم ذات انسانی که بر
 ندارد و از حیثیت بشریت تر و خدای شفع چون گشت محبت
 و عقوبت کشید و جان خود را اندازد و او پس اگر کند مردم
 با نهایت بود کفایتی که حضرت عیسی برای حصیان ایشان دانست
 نهایتی داشت شعی **امیر المصاری** جواب این حکام بجا
 است که در خویش است که برای تعالی بواسطه آنکه اله بسیار
 با و رسد و قالب بشریت در آمد بهشت و عطا است که اله
 و لذت مبنای تابع فرمود است و فراموش عرض است و چون
 او سبب از غمی شد که محل عرض و لذت و اله مبنای بر او
 محالست که جرم لازم آید که درین وقت از تبت اله است و در

بحث و مطالب و جواب
 بیاسی عری

ربه بیت مغرول گشته و مرتبت و مرتبت این فیت را برده است
 و بر قیام شش ساله فقه رس و عده و کتایان فصیح
 محقق نیست که عاقبت فقه اسرار است یا پیشین
 نموده و خوش آید سال تفسیر اندر فقه و طبع پذیرد و قطع نظر
 ازین مرتبت کرده که کیم که هرگاه خرد بچگونگی آن کرده باشد
 اشتقاق اللفظ الطاف نامست نای او اقتضای سینه
 که کسی ابا این فرستاده فضا نقصان گشت آن ایشان
 کرده اند آنکه در لباس بشریت رفته و در پست و نزدیکان ایشان
 عصبانیت و خسران نامست نای شود و ایند میخشد که طایفه
 خردون مسیح و غیر آن از حیثیت بشریت مسیح بود منافات
 با این دعوی دارد و چونکه آسمان دل از بخت حیالات
 فاسد و توهمات کاسه و پیره رنگ ساخت سر ایند
 کمال این فشارات مانده و نا جویان ایشان ندای را
 پس نبود که بکسی در لباس بشریت رفته که انوار شده است

الکاف

۸
 در این کتاب
 در این کتاب

و کلمات ایشان با و رسد که کلمات آن نموده که نای که ازین
 محقق نموده باشند که کلمات آن ایشان و با بگویند
 کلماتی که ازین پیشین نموده باشند و با بود و در فقه است که آن
 عزیزتی است از قبل علایق فاسد با فقه کاتب است
 و مانند این بحث آن اجماع و فضا و فضا و فضا و فضا
 کرده و بطلان آن کجاست که میان جبارت پس از آن که هر دو
 با نهایت بود که کلماتی که حضرت عیسی بر جویان ایشان
 نیز نهایی نه است و بدین حکمت و عدالت و تحقیق
 بنوعی که در حضرت اشفا و برادر برهم باشند و ایند در
 این مرد و عارف و مسادات منظور است هیچ یک از خدا
 مانده است حاصل اگرچین معانی قدرت چه دارد و انانیت کلمات
 و بدو اطاعت کنند و نیز او میمنت تمامیت اندک شد
 و سبکی بجا آورد لیکن قدرت و قیامت آن کلمات صافی
 کلمات ندارد پس هر شد که هر آنکه کلمات تمام است

بجا آورده که تمام باشد و هم انسان را با محبت کشیده
و خدا بجهت آنکه آن محبت را قدر و قیمت بی اندازه باشد
تا جرات کند بی اندازه تواند شد **بیشتر انصاف می** درین گفتند
اگر ائم این نموده اند که بر بی محالی که در لب پس بشریت عید گشت
محبتی و بر سید و بگو آنچه رسیده هیچ رسیده و بولس بگویند نشأ
کفارات سیات غیر مستجابی اند که در و از این کفارات
از جنس خوب سیات است بگویند انصار را رفع سیات
و فریضیات میدهند و طاعت بر روی کوشش و درین
که بچشم بختیش قوتی انصاف کشیده باشد که نظر این مدعی
است که اندک اطفال بر طاعت بوده اند و در حق فی مشقت بود
زیر احت و تا اگر مرض برین بود بر صحبت فلاجرم مضحکه
و حسن شکایت عوام است با وجود آنکه در فضل باز هم محفل
و اقصیت که بر ما نیست که خدای عمل سبیه کان و در و
نیز میفرمود که هیچ است که است و طاعت است که اگر خدا بخواهد

بشریت هیچ در آمد هیچ باشد پس بگویند خود را از نصیب
مزدل ساختند و در هیچ حواله نماند و خود آنکه هیچ
بود و او سپرد خود خواند پس طاهر و لایح کرد که درین فصل
و و ضرر است که دلالت بر بطلان این دعوی محبتی شما دارد
و باز هر که که هیچ کس ثامن مردمان بخشیده که در چاهها با
نهایت عناد و غایت سعادت است پس لازم آید که خدا
کفایت ایشان بجهت شکسته شده و شمار او را آن بهایت
مستلزم بوده باشد و از کنان ایشان در بخشش
و بازه اجیب اندازد که با صرف و غیر محض است و جمیع
ذرات عالم وجود از هیچ و غیر هیچ بر توان شمس عالم
و نفوس است بر حاجت و در درش کفایتان بنده کان
در لب پس بشریت و جاد انسانیت در غایت و وجود
با آن جلالت قدر قطره از قطرات احسان است و هیچ
با وجود آن قصب بی اندازه قصبی از مردمان را به است نموده

چرا که زاده از آن در قدس نبوده و هرگاه آن را واجب بودی
 که عالم را از تو و جهان افروزش صبا و بهای تو در روی
 پس طایفه ی طلبان آنچه گفتند این عبارت است چون دید که
 عالمیان آنقدر ضعیف و نیکو شسته اند که بایستی عمل ایشان
 بر روی دنیا بجز نیست و بسوی یکی حسن عمل تمام شود و
 متوجه مشیقه معقول و موافق بود که خدای تعالی چنین ندان خود
 باید و تعلیم و تحقیق گشتی **بمعشر النصارى**
 باستی که در آمدن و احب در لباس شهرت و ایت مدون
 آن زمان را پیشتر دست داده باشد از آمدن سایر پیغمبران
 و پیش ازین معلوم کردید که امر برین نسبت نبوده بلکه بر خلاف
 این منوال بود و بعد از آن متوجه این عبارت کردید که نسبت
 معاصی و شخص هم نیست که از آن روز و نامی انسانی و تعلقات دنیا
 دور و منور بوده باشد **بمعشر النصارى** باید که این
 صفتی که از آن روز و نامی انسانی و در گذشته احب باشد

و تمام جوارها با کلمات متخذه است و سرافق است مجازا بود
 یعنی غریب ترید، بلکه صحت و ایت قیل و حدیث کلی و دنیا
 عالم محسوس است که خیال مغرب ظاهریم بطریق اولی و اهریست
 و او نام نکرده و سرافق است و عاقلش را ایت و حدیثش
 حصول و ایت نام از او را که گفت که کاش اگر چه بود باز باید جهاد
 بسیار بسیار با کفار و فجار بعد از آوردن معجزات و عوارق عجا
 تب تمیز و الا لازم است نسبت صدمه عاقلست و احب الوجود
 باشد و از شما مانده این نسبتها و در خواص بود که قدس
 که در عصای بر حسب تجربه و تعقل است بجز این نبود و باید که
 او در لباس شهرت و ایت در آمده انواع که و ایت گشت و ستمها
 از گفته و پیروان و پیروی باشد و آن را کفار و پیوسته
 بر دامن مله نیست و اگر بستم جان شماست فیوض ربانی
 و نوحات فرائض سبحانی رسیده بود جهاد با کفار است و ستم
 است و نورالانوار را باطلت است که می تواند باشد در گذشته

و از چنانچه هرگز در این کتاب گفته اند این عبارت را در چو
 خدای تعالی است که مردم را درین ابواب با اختیار و رضا
 ایشان موافق ذات ایشان سلوک دهد فی الکتاب ایشان
 بستم جانب خود گفت ما بنویس **مقتضای شمایان**
 اعتقاد بتو تیه است که آن را کتاب آسمانی میدانند
 و اقصیت و فضل سی ام از پیغمبر چهارم کتاب توریه خوانند
 حضرت موسی با کفار و اخذ نمایند ایشان و قسمت کن و در
 در فصل سیزدهم پیغمبر دوم و اقصیت محاربه موسی و یوشع
 با حاله پس از کوه تبارک پیغمبر بود باشد لازم آید که سرود تا
 جواد طلق و غیر محض حد هم است را بیاخت باشد و از
 خافیه که قتال اجبا با کفار در حق پیغمبر بود که ایشان
 پیغمبر ذات و خالق عبادت کرده ایشان را بیدری تعالی
 بشهادت صحیح است دعوت نموده باشند و شهادت
 که بدین سیاه آمده اید از جهت قسطین بادشاه است که

از کفر

ایشان بر دمان را این دین را آورده چنانچه که گویند و آنچه
 گفتند که چون ضایع است که در دمان را درین ابواب بقیه
 و رضای ایشان موافق ذات ایشان سلوک دهد از چنین
 نیست چنانچه نسبت یافتند که منصفان پیغمبر و زمان او
 لغز از مردان و بخت از زمان بود و سایر از مردان و کشته
 و یهودان نهایت صداقت و دشمنی با ایشان داشتند
 چه چست مال انگار درین پیغمبر برضای آمده باشند با وجود
 اینکه معجزات پیغمبر را دیده بودند پس هرگز در سلطان آنچه
 باین عبارت بنا برین بسیار در کار بود که مردم نشناختند
 بزرگ و موثر نموده تا اینجا حجت صفت را با اختیار و رضای
 آنها در بندگی و دوستی خود بخت و سعادت این عبارت گفته
 و هر چند پیغمبران را گفتند موافق کرد و ارساخت مردم
 و انمودند پس چون آن تعلیم انداخته می بود و خدای رحیم
 دریافت که اگر احکام خود را خود در چشم فرمودی خویش

گفته صحیح که چنانچه میگوید که واجب متعالی در باب نفس شریف
 آمده حکم میبیند و باز آنچه گفته که اگر بنده بکان از نفس پاک
 ریاضت کشد و عبادت کند و خود را در کارهای بجا را غنچه افی
 موشرفیت و لالت دارد بر این که واجب بالذات مرتبه
 ربوبیت و رتبه الوهیت خود را که همیشه در قالب است
 و استان در اجابت و کماله که انواع است و به چشمتها
 گفته و اصناف لام و بر سپ چنانچه لالت دارد آنچه گفته
 باین عبارت که خود را که را می بجز این نیست ان موشرفیت
 و هر کس که تا لم و را و یا نیست باشد و ان خود که قیوم و واجب
 بالذات بود چنانچه است که الم عبارت است از اورا که است و کما از
 که منافیت و مابری متعالی متعین است از انکه او را مساوی با
 و الا واجب بالذات بوده باشد و آنچه است که نفس الم
 از صفات سلبیه اجب شده و اند و با جملة لذت و
 برده گویند است اول و عانی که عبارت است از اورا که عانیات

مانده کالات وجود مطلق و هرگاه آتی در اقصای مراتب شرف
 که بر جمیع کالات بود و او را که او نیست در نهایت و غایت
 رسیده باشد فلا محاله در کارهای عقلی غیر متعالی بود و چون که
 مستحق جمیع صفات کالات بود پس جمیع کالات است فلا
 محاله و حق که در کارهای متعالی عبادت و الالباسی که او را
 کالات نبود بلکه بقای این صفات ذات که فرما را که باشد
 و باللام عقلی که عبارت است از اورا که منافیت باشد و عارض
 و واجب بالذات بوده باشد و چنانچه واجب بالذات
 متعین است از لام تعلیه بعد پس است از لام و لذت
 از اجب فلهذا او را از صفات سلبیه و شرفه
 و با محجوب پنجه الم عقلی منافیت و موجب ذاتیت همچنین که
 و الم از اجی منافیت و موجب ذاتیت و نفس طاعت اگر چه در ذات
 خود از انالایش جهانی و انیشش هیولانی نیست لیکن در
 وجود و کرده با منی شرف حاجت بین و از او عارض از اعانی

سما لفت و دست زانوی خود با آنی از من نشسته و نقد او قواچی جمعی
 و مشاعطه کرده و باطلت حیوانی قتل نموده و در موطبی از او
 بجای از احکام تصفیه کرده و دنیاات و الامم هر چه که قضا کرده
 و هر که که احبب بالذات را محبتها از محبت آمدن بلیا
 بقدرت و توانم آید که محبت قدوسیت و رقت الوهیت خود را
 گذاشته اند و نفس و جسمانیات و صاحبان زجر و کیفایت
 کرده و دیده باشد و حصول مقدر که از بندگان و مخلوقان یک
 طینتان و کلمه بریز جمیع کالات و صفات اندازد و در گردان
 آستان قدوسیت و سده ربوبیت او بیند از الایس
 لذات جسمانی و الامم و مصیبت میراث حاصل لذت
 از حاصل شدن کمال بر خیزی و بهترین حصول آن کمال
 نموده و لذت نباشد مثل آنکه چشم را چون کمال چرخ حاصل شود
 و آن صورت خوبیت و رحالت که میگوید او را در پند و کلام
 و سمع را لذتیت و آن او را که سمیع ملایم است از او آرد

که اگر این را حاصل شود و با بندگی کمال

و شوم لذتیت از او را که شوم ملایم از رویای خوش و صمیمیت
 قوت غصبتی مثل استیلا از رویا و قی هست و لذت او را که در
 اوست و برین میگذرد پس از سایر لذات قواچی جسمانی و اما
 تا طه چون در ذات خود از الکیش جسمانی و کسیرش لا یونی
 مبرست و محالست جوهر کمال استعدا و استعدی است
 که در احوال معرفت حق تعالی و شناخت حقایق اشیا حاصل شد
 مظهر اشراق و حق محل اشعاش آن کرده و لا حرم درانی
 محلی خواهد بود و با بجهت چون نفس طه از ملایم و با دوست
 رباط خیال تولد حاصل نموده و کلمه بسیار قوی و آلات نموده
 از محبت عطا که او را بر سپهر سیولانی و سیکل جبرانی است
 چنانچه ندانم که در دید پس که احبب بالذات را محبتها
 مزاجی بود و لازم آید که رقت الوهیت خود را گذاشته و
 ناسوتیت را برده است و نباشد و از چاه طاهر که در پند و کلام
 گفتن بر عبارت که آن حرفی مهربان و سیکل است آن

صدت بدار الحکمت محسنی که منصب فراموش
قدس است در آورده و چونکه امانت قبول است حق مطلق است
فقد بعضی منظر جمال که مقتضای اشفا را غایت است و بعضی
جمال که سبب حق ظهور اظفار است کرده اند لیکن چون ظهور
اشرف است از اشفا چنانکه وجود اشرف است از عدم و قافی نور قدرت
و ارادت بذات حق کلمات یافت و ازین جهت
عدم برپایه وجود و شهود آمده و چونکه موهبی را قابلیت و
این بود که منظر جمال که در ولا برهم منصب است و تهر
برداشت متجلی با و کرده بود و غایب می شد که او را استوار و
صفت جمال بود و تو احد کرده بریز ظهور اظفار و منظر شرف
کرده شفا محشر صفای حقین معز و هاشم و کنون صفای حق
گشت و همدا شفا شرف است و کلمات گفت را
ایستاد از نمایش جمال و صفت حقیقی محبوب است و شفا
که در اول او نام کرده است عین وحدت را شفا و منظر شفا

نمودید و نسبت تو انفع را بایات قدس واجب و او را
باصح با جمال در آورده اند و اول ازینکه رسد و احیت و
صمدیت از متذللین ثبات قدس و بر سرست و طاعت که
مفعول از حلول بود و موجود است در محلی قایم بود و چون واجب
قایم بذات خویش است حلول بر وی جمال بود و با محکمان
که فیض قدس و طاعت است در جوار سبب و طاعت
و محالی آیات و بیانات میگرد و ظاهر نموده پس اینها
اظفار عاقلان کاغذ نمایی اند محاسب بر زانی منظر صفای اشفا
واجب باشد و شفا و چونکه خاتم ایشان منظر ظهور و
که بر تو صفات جمال است و کون و شفا که طاعت جلالت
بود و منصب رسالت ابدا و ازانی شده و حاصل چوین
در آن نسبت حقیقت بکمال رسیده صاحب حق پسین که ظاهر
از مشرق دل و نور الانوار بر سر زده و بهجت با صفات
کم کردگان نایب ایجاد و کجاست و برپایه و موالکب عاقل



کتابخانه
عربی
شماره ۱۳۲

و بخودان از صولت تیغ خوش بجلالتش را با انوار نام و در پیش کمرش
روی مغرب اختفا فی اقی و کتم صدم اصل نهادند و چون این دو
مرتبت را بر و بیکال چیده اختفا فی و غشا ربوبیت بجای
و بر سر پسته که او را بیا پس صفات مخصوصه را بنیسه
اختصاص داده و متعلق با خدای الهی ساخته بر وجهی قول
و گفته و نوشته و کرده اند و گفته اند همه الهی باشد و این
صافیه آن حضرت خزینه معرفت و مشیت ربانی و اراده
الهی حین و آن شش آن ذات مصطفوی بوده و مظهر محاسب
و مظهر غایب که در صفات و عدلیت کسب می فرود آید
عظای ابریکان اختصاص آن محسوس را در و محبوب و افلاک
سر بر آورده و ساحت و فضا که با بی و بساط وحدت منطبق
پر و در کای از پرده اشکات لغات و نورضو آن سرور
که از بارقه افلاک فیض آید و متوقفا بر خورشید است که محبت ربانی
و افاضه است و از مشکوای محبوبیت صدفی اقیاب پس

در غرض

بدین غیر سینه و سینه و معنی مستفیض گشت و بنام و در محاسب
علویات از جهان سرای لایزال من و آیتا محبت اختصاص
نظم با ضرب قلب زمین و امکاد و مرغ دلش رفت با کلاه
رخ آگیش قفس برشته و تا لبش از غمب کبر شد
چون کل این پادشاه فرود شد دست بسته و کسان خوش
بال گشته و پادشاه گشته و مسافران سرانجام گشته
و چون آن کینه کینه گشته و پرده نشینان در شش گشته
آن قدش آن قدم که خنده رفت در آوازه که هر دو بوده
در آتش خزان خراسان که کوه کوه است باین سلسله باقی
مفاجع کنوز خشیب و رموز لایحی و معارف الهی و عوالم
نامست که بطن اختفا از خمد لوح و قلم و طبقه بنی آدم
مقتضی بود برده و در آن محبت قلبی بود بر سر و نه در باب
رب زد فی عفا و تیسرین نامی نموده و نقاب از صلبان ظاهر
و باطن بریناست و حجاب ز پیش صورت و معنی مرتفع گشت

پس تجلیات انوار ذاتی سینه نشین سرچ وصال و خلوت کین
 کنجینه اتصال که دیده محرم خلوت که ملکوت و نهیست صفت
 سر لای عورت شد ظاهر هم و حوت کیری به ای عطی را و طلی
 و علی بر وجه او انوره که هیچ و قیده باقی نماند چنانچه طاعت از فضل
 سی و چنانچه پند بوی که بعد ازین سمت ذکر خواهد یافت
 قلعه او ایره نبوت و رسالت باو نیست که دیده و چونکه نشود
 جامع جمیع کمالات حلال و حلال و ساجد کتاب نظام وجود
 آمدن ازین شالی خلقت نبوت را بقامت او ناله راست آورد
 چنانچه دین انجیل شانه سرانین است چه و اقصیت در فضل
 سی و پسیم انجیل بویا و صیت نمودن مسیح یاریان خود را
 با کوه مرکی ایمان آورد و باشد باید که بجای آورد آن
 که من بجای آوردم که بقرآن آن را چه من که روان جانب هم
 پس اگر شما دوستداری من مینماید باید که وصیت مرا
 کنید که مسیح التماس من بدو خوشتر از هر نمودن که غار

سجده و ایستاد نبوت حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بهر چه است و اسطه شانه انکار ثابت باشد اما الله هر و مبالغه بسیار
 درین باشد و دیو و دیوای غیر حرف بود که یکی از شکر که ان مسیح
 سوال و تقشیر از موسی و در هیچ مبالغه بسیار و کجا به
 و صیت خود نموده تا که فرموده هر کس که دوست دارد من بود باشد
 که وصیت مرا حفظ نموده و از خوشتر فرماید و هر کس که دوست دارد
 من بود و باشد و صیت مرا حفظ نماید و با خود نمود که کمال شانه
 بنموده باشد که من این شانه را از جانب خود نمیکند و کجا به
 اگر کسی که مرا بر پستی فرستاده است میگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**
 درین انجیل دین فاطمه و اید ثابت است پس باید که تصدیق
 با و نمائید و با خود درین سخن ان تصریح کنید با نیکو مسیح
 خدا نیست چه و اقصیت که پدر مرا فرستاده است و کجا به
 و اقصیت که پدر مرا فرموده است که وصیت در مار و غار
 بجای آوردم و با کجا به کجا مسیح خدا باشد جانب او روان
 در خوشتر فاطمه از طهارت شما است که نسبت با بری

چنانچه در بیان مسیح مانند نسبت روح به نسبت ظاهر مسموم
 گفتار و مظهر انوار برای افعالی خواهد بود پس در آنچه که در سر
 پریم باید بر ما فرستاده است با حکم و بصیرت مژده آن قطره
 کرده است و ما نیز بکلیان و دیوان خوشمنتهی پرورشیده نیست
 که با تفتان محنت آن بتقدیر اتحاد و اجتناب مسیح یا حلول او در
 روح انجودست که در این خطیب پریم و ما نیز در فصل سی و چهارم
 از این بخش و نسبت که در خطیب روح القدس است که پریم و در
 ارسال خواهد کرد و نام منی تعلیم خواهد نمود و جمیع پندار ابراهیم
 شاد و خواهد بود که با او در جمیع آن چیزی که شمار گفتار است و بعد از
 محنت آن فرموده و پس سلام و در کتب بسیار فرموده که
 خود را روشن داشته که در یک کلمه اند و باید که اطاعت
 نمایند آن چیزی که گفتار است اما شمار و بعد از آن مانند اینچنان
 در باره و بصیرت مژده آن قطره است و رسانیده و متوجه که در
 کرده و اما آنکه در خطیب ما هم مسیح است اشارت است و نسبت و فی

که در باره مسیح بر مالت و راستی بجای آورده و با اشارت
 با آنکه در خطیب مسیح علم و فاشی حکمت مانند مسیح و باز در فصل سی
 و پنجم از این بخش و نسبت که در کلام و در خطیب از جانب خداوند
 شهادتینده و آنکه با بشی که در روح حقیقت است از پرستش
 خواهد بود و از برای شما و شما نیز شهادت و سید از جانب
 از است ای طالبی که شمار اعلام آن نموده ام و بعد از ما
 شهادت فرموده که ای قوم حق که میگویم شما تا آنکه من در دم فاطمه خطیب
 آمد و در آمدن او مصباح بسیار است چنانچه که خطیب عالم
 بطرف سازد و مردمان را بر یکی و شکم باز دارد اما اولی
 آنست که مردمان عالم میان خود خواهند شستن من و او حکم
 به نبوت من خواهد بود و بعد از **مسیح الهی** ظاهر و هویت
 که در خطیب او همان به نبوت مسیح نموده بعد از آنکه مانند
 پیروان محنت آن شایسته در باره ایشان بکثرت که در
 موجب مالت است و اما دوم آنست که در خطیب خواهد فرمود

من که سیم و پروردگار و همان سیم عبارتست از حکم که
 متعین میسر است که از اراده گفتن است و شمار اوقات
 شدن آن نیست و سرکار که فارغیت خواهد آمد بدان آن بر شیخ
 و جانی اندر و نیست که پیش از پیش کی دیگر آنچه پیشرو اند
 پروردگار تعظیم عالمیان نماید و این و چنان است اول
 بیان مطالب حکمت خافیه و خرافیه است که در دو دنیا
 آن براسنج و جوی دوم بسیار می افزاید که اولی
 حکم ناموس موسی بود و آن حضرت چون مظهر حال صرف بود
 از ترس گفت و بود اطمینان بنیف بود و چنانکه ظاهر
 از فضل نور هم انجیل و خفا اما فارغیت که عبارتست از محمد
 مصطفی ص چون از احاطه جالی صفات جالی و اکمل مظاهر نبوت
 خایلی باری است لاجرم در اتم و استیلا نیز بود فایده
 احکام باری تعالی را که موجد و مود و مینا و مایه و مخرج
 بود **مفسر النصاری** مخفی نیست بر نظر ان سجدان

که از

که آنچه درین فصول انجیل و خفا در باره فارغیت و رسالت آمده است
 منافات بسیار فصول انجیل ندارد مثل آنچه در فصل چهل و دوم
 انجیل در فصل مفا و هشتم انجیل متی و فصل پنجم انجیل
 لوقا و بعضی از فصول انجیل و خفا و هست که مسج معارضه
 نموده بعضی از شکر دانش تدریس بطر پس اندر او پس بعضی
 و بعضی از کیفیت حال در جواب ایشان مسج نموده
 که نظر نماید که بسیار آید که آن باشند که دعوی مسج بود
 نمود و جمعی را که ادعای نیست باید که اختیار جرب و جنگ نماید
 و با بجز این دعوی منافات با آن دعوی نیست چنانچه
 سلسب جزیره را منافات با جویب جزیره خصوصاً که
 جزیره مشروط و مشروط و مشروط بود و سلسب جزیره مشروط و مشروط
 این در علم منطق هست مثلاً اگر کسی بگوید بسیار حیوانی
 که موصوف بعد هم استقامت قاست است این نیست
 ندارد و باینکه بعضی از حیوان که موصوف با استقامت

بحث در اشعار نبوت حضرت
عزیز مصطفیٰ محمد صلی الله علیه و آله

یعنی آنکه هر چه بر عین است و هم معنی از پادشاهی یعنی فرمان
باین جنایت و است که آن امری و دولت خودش میباید
دست آنرا میباید است که او را باید بر عین چنین برود
یعنی از خودش یعنی خاص میباید یعنی از پادشاه
ایش یعنی آنکه است یعنی شمع لا یعنی با ایشان
است که زیاد از اندازه صاحب شریعت است که
باشد در ملک آن سرور و معلوم است که آن سرور از ازل حضرت
اسماعیل و حبیب پنجم موسی از ازل احمق و ایشان بر بدست
و عبارت تورات است که باقی یعنی پیغمبر یعنی در میان
تجای یعنی شما را برادران تو کامو یعنی چون مانند من یعنی
صاحب شریعت تازه یا پیغمبر که نیست نه بجا بود و آن
الو یا یعنی خدا علی خالق و الا یعنی سخن او است و آن یعنی شیوه
و یا بجا شده نبوت آنحضرت که نسخ با جمیع جنایات
و جلال است درین فصل مذکور از تورات و اقتضای همین است

محبت و اثبات نبوت محمد مصطفی
و ولایت امام علی علیه السلام

و بخت پروردگار داد و داده شده است و با جویا اظهار آن حضرت
که صفات دوازده وجه سپهر عزیزش مرقوم بهر ذوات شده
بنسب عوارین عبارت و لیسما علی شصتی است بر این احو
و هر یکی را تو با و دو دهم شمس را بنی امیر لغوی کا و دل یا بن
عبارت که لیسما علی شصتی منابر احو و هر یکی ای تاجا و دهم
عنون لا میا لغوی کا و دل و ترجمه اش غایب نیست شصتی
گفت که ای ابراهیم ماره اسماعیل پس در و حرکت نشیده
صاحب ثمره و میوه اش خا ابراهیم است و اولاد او را
خوا ابراهیم کرده اند از فرزندان او داد و داد و از دهم
منیفه است عظیم شصتی خا ابراهیم و دهم و از دهم
خطاب است خطاب حضرت موسی فصحی منیفه بر تفحصان
که قریب بمغنون این است و تکرار پس می که از دهم
سنت است مطبوع و یکست که لکارت ساره مکانی
و حی الله تعالی الی ابراهیم خلیل تعالی الطریق بامعین

مجموعۂ آیات

تزلزل می آید یعنی کافران و مشرکین و جاهل منتهی به
 و جاهل منتهی به حق تعالی و باقی حق تعالی و باقی حق تعالی است
 که حضرت موسی و هارون بنی اسرائیل معین و مددگار و یار و یاور
 شما معین و یار و مددگار و یار و یاور و مددگار و یار و یاور
 از دانه نمایی **یا معشر الضاری** طاعت که این نیز
 منطبق بر نبوت آن حضرت که نور هدایت و چراغ عالم وجود
 و وجود قدسی بود و اصل موجود است و بنو اسرائیل را
 برادران غیر فرزندان اسمعیل نیست چرا که نسبت اسرائیل
 با اسمعیل از قبل حضرت ابراهیم علیه السلام است و با در کتاب
 حقوق نبی است که محل تخی و احب جیل فار است و
 از تسبیح اولی بریز است و با در کتاب شریف و اوست که دیم
 و و کس را که سوار بودند و روی زمین از نور ایشان بریز
 گردید یکی سوار بودند و دیگری بر پشت چاه مرست که اول
 اشارت تسبیح است و دوم اشاره حضرت فار قبط که محمد

اثبات نبوت آنحضرت از کتاب
 حقیق و کتاب شریف

در این

و با در اوست از که دیم که یک چهار که پوشیده بود و باقی
 از نور و لایب بفرمان که نور و خفا و باقی نور و خفا و باقی نور و خفا
 و با در اوست در کتاب حضرت زکریا از که نزدیک بن معنون
 که قلمی معنی منم شوم و او یعنی بسیار و تصدیق یعنی عبادت
 عباد که عباد است از که در و باقی عبادت است و باقی عبادت است
 با ریع غلبه که کینه است معنی عبادت و باقی عبادت است
 بن است که معنی عبادت است و باقی عبادت است و باقی عبادت است
 یعنی است که است که از و باقی عبادت است و باقی عبادت است
 اوست و در و باقی عبادت است و باقی عبادت است و باقی عبادت است
 یعنی سوار عباد یعنی عباد و باقی عبادت است و باقی عبادت است
 و علی معنی عبادت بن او تو یعنی اسن و باقی عبادت است و باقی عبادت است
 و در عبادت اشعار است به نبوت حضرت رسالت که اول
 اسمعیل و سوار شست است تسبیح و با در و باقی عبادت است
 که نبی و باقی عبادت است و باقی عبادت است و باقی عبادت است

و باقی عبادت است
 اشارت

و چون راه دست او قوتی فراموش چو طاعت کرد این خست منطبق
 بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است چرا که قتل نفس را
 نیست در مذمت است و در سائر اشیاء او ایان چنانچه
 نیست بر نظر این دقت بجان و مستعان روشن بر او این
 و باز در حق و زواید که خداوند آنرا قایل سازد
 بعد از آنکه شش منطبق برست که این نیز منطبق برست
 این حضرت است **سپید** اگر گویند که این منطبق برست
 و زمان است **جواب** گویند که این محبت است نه لغایت
 چرا که برست که حق و شفاست که برست که مسیح می گفت
 طریقت تو را نموده است و برست آن معلوم که او را عرو
 با خاک و می نمود و بعضی از فضول انجیل را مانند فصل
 و پنجم انجیل می خواند که برست بر اینست و باز در حق و زواید
 از مرام با متغیران که او و طاعت است و قایل نموده باشد
 خداوند آنرا پس کسی که صاحب است و بعد از تعلیم بر زمان

بحث در اثبات نبوت
 آنحضرت از کتاب نبوت

لا یزید

و چون حضرت بشیر را بطاعت برست بصلوات بر او را که لفظاً
 این کلام نبوت آن حضرت پادشاهت من الاحیال است
 که بر بی تعالی او در طریق چرخ داده و بود بان چرخ که شفا
 در باره خدا می رسد که لا یزید و او و مسائل نموده
 خدا می تعالی چو برست و آن بی که راه است بر زمان نماید و
 کرد آنکه مسیح از خبر نبوت پس صلاحیت معبودیت و الوهیت
 ندارد و باز در مرام از مرام است و حقست که از سلطنت کف
 آنحضرت فراموش و طاعت برست که این اثر علامت نموده است
 چنانچه هر ایان آنرا از آن نموده اند و منطبق برست نبوت است
 و باز در حق و زواید از مرام است که بر بی تعالی طاعت
 کرد این را به عنوان اکیلی محمود را چه معلوم است که صواب
 عبارت است از زواید که ریاست و نبوت و باز در حق و زواید
 از مرام است که صواب است بر و مرام و خواهد شد در مرام
 چنانچه تفصیل این آیات نبوت در لوامع ربانی و در روایات

بحث در اثبات نبوت
 آنحضرت از کتاب نبوت

لا یزید

نصرتی نیست ذکر نیست است و بعد ازین حدیث است لایح و ظاهر
 سلطان آنچه گفتند این عبارت است **و باعث محبت او زیاد**
 ازین باشد که هر چه بین دوست و دوست که محبت است
 انسانی بگذرد و بجهتین الطاف برادر برادر است و برادر
 خود تعلیم فرموده تا موافق موثر است **و معطر الحوائی**
 ازین گفت ظاهر است که احقا و شما است که مایه علی است
 استانی را در گرفت بود خط او موثر است دو حال آنکه خط
 ازین این جهت است که موافق او موثر باشد و در زمان که گفت
 و بهر دو آن موثر است که دیده بود مسیح بود و از دیگران که
 بود لا غیر پس چگونه خط او آیات آن حضرت که شد مدد
 آن زمان بود و تاثیر در ایشان نموده باشد که وارزد پس
 با او راحت نموده و از جمله ایشان بود ای اخوانی بود
 موافق مسیح در آن تائید نموده و با مسیح را است
 دشمنان نهاده ای بجز دوستی در هر شت و با سایرین که در

مهر

نصرتی که مسیح را گرفتند ایشان نه بریت رفقه و او را
 تنها نیست بود آن که آتش و با سجده و خود آنکه مسیح را لم
 و نهی است ایشان را و میدار آن شده خجل و آرد او
 بر اطن و لبت ایشان کرد و خسته بود و سیاهان
 در پای ایشان گفت که ایشان را اولاد اند و خاندانی
 از ایشان می مردم شت که گفت که مسیح را بریت بود آن
 و بهر و بطرس و اندرا و پس با سایرین که در آنجا
 طریق است بودند و با ویرجانی خلالت کرد و مسیح را است
 دشمنان که آتش نه بریت رفقه و بطرس و حضرت مسیح
 روانه کرده در هر دو آن مانده است و کنیزکی از او پرست
 که توانزد مان مسیحی آنرا آن نموده و نوبت و بکرت نام
 که مسیح را نمی شناسم با وجود آنکه دین بحسب دلالت دارد
 بر و اخوان قهر کردن اگر چه بخت باشد ظاهر هم موافق است
 در ایشان شت نموده پس چو نه تائید در غیر ایشان

نموده باشد و بعد از آن پنهان کرده اند از کج نشینان نزد ایدانی
 خمول کرده اند و اگر مضامین این منوال تا سید سال بعد از هرج
 مسج فلک چاه که منج خضر حیات است بوده غیب مضامین
 تقویت بطنین پادشاه وقت تا این زمان موافق مسج بوده
 غافل و غیبی در شام مضامین نموده است خارج از آن نموده
 زنده گانی و زیاده آسمانی که از دست غایت الهی سیر بود از
 برای حساب احوال جبل و قلع و جبالان صورت پرست افلاک
 پاک افلاک تا بهی خاک خاک زول احوال فرموده تقویت این
 غافل و غیبی در شام مضامین نموده است خارج از آن نموده
 و این غیبی غیب پرستش جان جهانان مضامین کرده و در اول آن
 سرور را از غیب برین بر وی زمین نشینان نموده و در اول آن
 نجم مسود و سید سلطع نور حضرت خاتم الانبیا و ظهور
 آن آفتاب آسمان ولایت و هست از افق خاقان
 اخلافا و اهل و در و دریت تغییر از آن حضرت بقیده و در و در

و این غیبی

ای کمال انصاف از آن صلوات الله علیه شده است و با بگو
 اگر کسی بدیده است بهما حق نماید لایزم در نظر تعبیر
 کرده و که در وقتی از اوقات غایت سلطنت است از سال و در
 و ولایت آن پس علم ساریا ستوده و در آن زمان از و در آن
 کل لایم فی شان چنانچه در غایت غایت است و در آن زمان
 شده و غیبی که نمای شهادت در سلطنت آن سیر بوده و در آن
 چنین بنا بر افلاک غایت و لایم بی لایم است و در آن
 برده اند و ما نیست و از حق خاکی در آن زمان و در آن
 آفتاب از و در آن سحاب غایت لایم و در آن زمان و در آن
 پنجمی از آن و در آن سحاب غایت و در آن زمان و در آن
 شام مشر مضامین درین بخش خود علم نموده و قابل حضرت خا
 مینوده و لایم در در اصل صورت و در آن زمان و در آن
 حیرت که الهی است و در آن زمان و در آن زمان و در آن
 و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

و این غیبی

و این غیبی

و ظاهرست از کتب مسیح که بجا نیست بر سر و دم که در باطنی
 لباس بشریت مسیح را پوشیده است و چون ظاهرست
 که این دل شامع را لود توهمات فاسده است و چون که جو
 در آن منقلب میگردد و اگر بصل صفا آید خود را صفت
 نماید و چون که از زینت آبا و جانی دور افتاده و در صفت
 تبار خارق عبط و نادان و حسد و غرور و اوارید که در فصل
 حق و کلمه سفا و دل کتاب توره محتمل که از این منتهی
 اسلامی شده باشد بایست که بتدار اوایل معام
 مشغول و دوا باشد و لایح و بطور نامفهوم قیام و گرا
 و بجز این اسمی است که در زبان منبر از کتب بعد
 دقت و تدریس است و بعد از انتظام این دو مرتبه تدریس
 پنجم از مفسر کوشش حدیث و سرکار و دوازده و دو
 طرح شود چیزی باقی نمانده و این نسبت به بجز این اسمی
 این است چنانچه نسبت ایشان را و در بعضی از این

نورانی که منقلب میگردد

حدود و بنیادان و دوازده مرتبه تدریس

اسامی در لوح ربانی خود نگاشته که است از جهت اختلاف نسخ
 توره و سایر کتب آسمانی و این باب ملاحظه و جواب نظر
 این نسبت بر سبب احتمال آن چیزی است که در لوح ربانی
 مستندی و ذکر آن شده و این چنانچه در دست مشایخ و یاران
 مؤمنه می رانند و متبایه ایام متبایه از اول
 مصفا و شفق از دوازده مرتبه و دوازده مرتبه و بطور لایح
 و قیام و گرا و است این اسمی از جهت است که حساب
 جل هرگاه دوازده و دوازده و از آن طرح شود چیزی باقی نماند
 و در کتاب است در این اسمی است که حساب چنانچه
 حضرت چنانچه پوشیده نیست بر حساب طبع بلند چنانچه
 و یک ال اسم محبت و اما حاصل ضرب دوازده و دوازده
 در دوازده و یک چهارست موافق با محاسبه است و چون که
 شامع نظاری از او پس که تا اسامی خود و مقتضای
 لاهوت آبا و جانی بر سر نموده و یک و دوازده یک و دوازده

اسامی

گرفت را به یار تو جان عبارت که گفتید و با سجد
چنانکه میگم خرم سلاطین شده و ثانی و پیشروان پیش بر مشرو
هم برین پنج چون آن خدیو مرد و جهان خرم آمدن است
چون آن پیشتر که در و شریف و رسانیده و کتب استحقاق
و اخبار و در دنیا هرگاه در لباس پس هم جلوه گرایست
او آینه و در ذات او شریف و راندند استی **ایضا**
اینکه گفتید که چنان پیشتر که آمد و فرموده دادند که باری تعالی در
لباس شریف و کسوت استعانت جلوه کرد و این که در دنیا
محض است چنانکه در حق تعالی و قاطع آثار و بر خیزند
بدار خجسته و الا فکار آنکه تاب تو را که جل سحر و طوطی
الهی آید و مانند جل فان و جل سینا و اگر محرو این
گفته دلالت باشد بر این باری تعالی به یکل عین لازم آید
که به یکل موسی نیز در آمد باشد و چنین به یکل محمد مصطفی
و بار آنچه و حق است ایضا اگر دلالت داشت باشد

الان

بر آن علی لازم آید که به یکل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نیز در
باشد چرا که ششمین است که در بدو و کس را که عالم بر خیزد
ایشان بود که به یکل محمد بود و دیگری به یکل جبریل و برین قیاس
است این سخن آن و با بحسب نفی نیست بر حق پنج سخن آن
که این دعوی محمد نیست ابراهیم و کتا بهای خداست بلکه از
قبل جمالات است و بر خیزد احسان بر خیزد خانی جهان نیست چنانکه
اشارت بان پیوست یافت ظاهر صلاحیت این ندارد
که در تحت قدرت باری تعالی بوده باشد و صفات با قدرت
شانه و قوت کامله او بسبب جود دارد و ازین صفات
گرمیده و قوت آنکه گفتند این عبارت چون خواست که در
مقدس او از یاد که کسوت انسان جلوه نمایند بی پی مریم
باوری خود برگزیده آن و الا نماد از فرزان حضرت ابراهیم
و او او پیغمبر بود و در عصمت نیکو کار حق عصمت و جمال نیکو
نما که معصوم که کلوز نیست از جمال او و این حرمان می نمود

در بزرگ شادمانی و زیاده ازین چه آنکه گفت که اگر خطای منزه می شود است
که خلعت اسنانی در بزرگرفت خود را از بزرگست خطی بر سپاره
از بزرگ بر هر ما پس بطوری فرمود اگر زنی با من بپای رسد که پسری را
خدا باشد هر چه خواهد بود و ما بحسب خطای صانع در رحم این چنین
مطهره می آید دست خیال فردی می آید اما الله بدین صفت او
استی **بیشتر الصفا** چنانچه است و چه است اما بگوید
دست خیال فردی این پی در پی می آید و باشد چرا که
بزرگی و صفت آن خطی است و الا و خیزد دست از دست
باز تو را را که می آید و نیز خطای دارد اما که استاده ازین
گفته بطریق اولی مناسب که نهایت منافات و غایت
معاذات دارد و با طهارت قدسیت و احب بالذات
که زبان تهنیت میان طار اعلا و کرم و میان بارگاه عالم بالا در
ذات و صفات و غایت چنانچه که گوید و چون که آید
نفس شایع را که و کفر و زندقه و حق و سفسطه که دین را می کشد

حال وحدت حقیقی می رسد و در هیچ خیالی فاسد که فاسد است
مشاهده است وحدت حقیقی که از خود هر زمان و هر مکان
کوئی می رسد و بزرگست بزرگند اما و بعد از آن عبارت است
متوجه شهادت می بیند که برین عاقل می رسد که
می بیند برین که این پیغمبر و الاثر از زمین معرکه را که است آن
که ای داد و از نبوت شدن و اعلام کرده و در ثانی آسمان
بر روی او گشت و شد و استی انشا با منضمین زمین رسیده
که نیست پس عزیزین که بر جوشند و دست **بیشتر الصفا**
چنانچه در اینجیل و اقصیت حکایت می بیند که با چنانچه
در آن خبر می داند که بتقیض شهادت می بیند که دارد
اینکه متوجه جانب پدر خاتم شدن و آنکه که بر استی
فرستاده است و با طهارت و در باره و صفت نمودن و با خطی می آید
آورده است و مانند آنکه در بیسمان نموده و از می می آید
پدر خاتم و آن را برین آسان کردن و اما و اقصیت و فصل

۱۴۴
می و همی بچل یون که مسیح میفرمود که من دردم و در دین
وسن در شاکردان و شاکردان در سن فلاحم باید که شاکردان
در خدا بود باشند مسیح و بازه اوست درین بچل که با
تعالی حکم فرماید بر کسی چاکر حکم و حکومت خود را بپیش مسیح
از نانی داشته است و باز در فصل چاه و ختم بچل می
و اوست خطاب مسیح بشاکردان که اگر دکن از ایشان
کرد و طلب چیزی نمایند خواهد بود ایشان را از جانب پریم
که در آنهاست سرکاره باری تعالی در
آسمان شده فلاحم مسیح نخواهد بود و اگر بعضی از دور
و بعضی از نزدیک و قابل تخریر باشد و مانند این معاف
در امثال این تعالیه بسیارست و نهایت منافات با
دارند و هرگاه که دعوی متنافی واقع باشد درین کتاب
که حکم برت قط این دعوی نمودن و رجوع بپیش آن فصل
و صبح صادق بر بیان روشن روان بگردان که فتنای

۱۴۵
که ام دعوی نماید منافات با هست خواص جمع بچل در
متنافی و غیر بیان داد و بگوید که اگر از خدا ایامی بفرستد برین
رسید که نیست بر غیر من که برینش دوم اشارت است بچل
که در فصل چاه و مسیح از بچل می و در فصل میت و هم بچل
فرستد در فصل می چهارم بچل و فاده اوست که مسیح
بطرس و یعقوب و یوحنا را در اوست متوجه که می شده
بیایای آن فرستند پس مسیح جلوه کرد و بر ایشان روی
و رنگ آفتاب و جاده مانند نور و درین هنگام نور موسی و ایلیا
جلوه کرد و بدینچو مثال و حکم میفرماید مسیح و مسیح
و بجا از آن بری بصورت و صدا ایشان را فرو گرفت
میخت مسیح را که این پیرست که با و خوشحال و مسرور
مرا و ازین که موسی و ایلیا جلوه کردند
و مثال که بدین است که ایشان را اندک ترکیب حضرت موسی
که با و پیشین و مثال که نمون ترکیب حضرت یوحنا و فصل

این جهان است که باری تعالی از عالم هست عالم ملکوت و عالم
 به عالم مثال که عالم روحانیت است و هر چه در عالم ملکوت
 و صاحب قدرت است و هر چه در عالم مثال و هر چه در عالم
 ماده است آن را از عالم ملکوت و از این حقیقت و خیال
 گویند و چنانچه خیال و اسطرلاب و عالم مقولات و مقولات
 نزد مشایخ از کمال و همچنین عالم مثال از جنس است و عالم
 و عالم شود و در کمال اشراف و حق عالم شود و در کمال است
 غایب است که از خاک و ثوابت بسیار است و غایب است
 که بسیار است و مرکبات غایب است و لیکن موجود است مثالی
 عالم خیال که قایم بر خیال است و چنانچه در سوره از عالم غایب
 در مقابل مشاعر و خفایا است که گفته و در روز عالم و در برابر
 عالم شود و گفته است پس اشیاء از کمال من غایب مثالی
 که مثالی است از عالم شود و در عالم خیال حاکم بکنند و کمال
 خیال است و نیزه شبیه است و در نهایت از عالم مثال به عالم

عالم ماده و شایسته آن عالم را و از آن عالم از ریاضی مشعر
 او را که می بینیم و چون حضرت موسی در حقیقت زمان سابق بر
 مسیح انحصار داشت و ظاهر اگر حضرت ایسا عبارت است از علی
 مرتضی علیه السلام و چون گفته اند سالار شایسته و طریقت
 و اگر گشای خرمین حقیقت است و انحصار زمان
 متاخر و عالم شود و نظر مسیح داشت ظاهر بر حضرت موسی
 حاکم و کمال از عالم مثال بر حضرت مسیح که در نزد و حاکم
 حرم خاص الهی و عاکف و مومنه انحصار زمان متاخر است
 بر ظهور و انجاء از کمال غیب و موهل و لایب عالم مثال
 بر سالکان عالم شود و دست غلبه از یکدیگر در انجاء ظاهر که در
 و از چخت است که آن را غیب مکانی میگویند و غایب
 بر نوح و دیگر که بسیار دنیا و آخرت آن را غیب محلی میگویند
 و اما کمال بعضی از متاخران مسیح است که در او از انجاء
 و چنانچه در کتب است از ریاضی بن زکریاست بقای است

چه در فصل چهارم انجیل معنی و اقصی که مسیح از شاکر و انجیل
مینمود که مردمان را چه عقاید است در باره این بشر که خداست
مسیح پس ایشان در معترض جواب در آمد و گفتند که شاکر اگر وی
یوحنا مسمان و کرده می گوید و می یابد که از انجا آمده
پس فلان است این بخان که ایضا غیر از اینست معنی آن است
پس درین فصل اول انجیل لالت است بر بزرگی مسیح
و موسی و اعیان آنچه گفتند در باره شهادت آن
ابر بصوت و جدا بر فرزندی مسیح خدای را قبول این شهادت
از جهت آنست که در انجیل و اقصی ظاهر فرزند
شاکر که ان مسیح بر خدای را در انجیل نیز و اقصی باید که این
نیز قبول نمایند بلکه در آخر سفر دوم و تریه فرزندی است
و در اول فصل هفتم سفر اول این کتاب بر سرست جمعی از
فرسوده از تریه فرزندی بنو اسرائیل و اقصی چنانچه فصل
نهم را که در آنجا می آید این نیز قبول نمایند و با خود چنانچه

و اقصی بر سرست شاکر و ان مسیح در باره فصل اول انجیل
در انجیل یوحنا و در فصل سیم و هفتم انجیل معنی خطیب
مسیح بشاکر و انجیل را که در حدیث شاکر نیز در شاکر با یکدیگر
باشد پس اگر بر سرست مسیح معتبر بود باشد بخان انجیل باید که
شاکر انجیل نیز معتبر بود و چنانچه شاکر انجیل بر سرست شاکر
نماید باید که انجیل بر سرست مسیح را نیز نماید و فصل هفتم
این دو شاکر بر دعوی فاسد که خود نقل نموده اند که می
بن نکر استمدیق او نموده و خدای تعالی او را بر سرست باید نمود
و اقصی در انجیل شاکر و انجیل این دعوی در انجا
نیز و اقصی بسیار در انجیل یوحنا شاکر است یعنی بن نکر
با انکه مسیح سلیل است و طاعت که سلیل بود چنانچه
گویند است پس چگونه این حکم حج میشود با حکم اول و اما آنچه
در اول فصل هفتم سفر اول کتاب تریه که در است که
چون مردمان شکر و در بسیار شدن کرده و در قرآن ایشان

بود که آمدند پس از آنکه علی بن ابی طالب را دیده و عاشقانه در آغوش
 ایشان مضطرب بودند و زانکه اندواخت فرمودند که این
 از ایشان بگویند پس از آنکه گفتند که اطلاق نیست
 خدای مکرر و بی غیر مسیح نیز شده است در تورات با وجود آنکه
 و زمانه که آن بود پس اطلاق نیست خدا بر مسیح مقصود
 و ندارد و باز آنچه در آخر سفر دوم توره و اقصی است که
 باری تعالی اسرائیل را فرزند خود گشت است باید که او را
 مسیح فرزند خدا خوانند اما آنچه در سوره از توره که موسی
 بنو اسرائیل را بر بشتن این سوره و تعلیم مسیح بنو و بنی
 بسیار در کجانی آن می فرموده و ضمن اول آن سوره است
 که آسمانها و زمین و محفلان را آفریده است و اقصی که باری
 تعالی پدری اسرائیل و ایشان فرزندان اویند و بنی
 این محفل بسیار است و بعد از آن عبارت متوجه این
 دیگر گردیده باین عبارت و در زمانه که جان شیرین شد

بود که مسیح از غیبت گشته که در ساعت نواختن جادو درین نام
 نزد عالم سیاه شده و زمین بزرگ چنانچه اکثر کوهها در هم
 و سنگ بر سنگ خورده و عمارتهای عالی از پای و افشاده و آسمانها
 همه بر بزرگی او دلیلت و چون جان و او قالب در آورده است
 خجاک سپردند و او بر سیم روز زنده شد **مسیح المصلی**
 آنچه گفتند به دربار مسیح که در روز خاک بود و اقصی در
 بی و ششم پنجاه متری که مسیح فرمود چنانچه یونس در شکم
 ماهی بسیار زنده بود است من نیز که پس از نام مسیح باز
 در شکم زمین خواهم بود و باز در فصل چهارم و یکم ازین کجانی
 که یسوع یعنی مسیح خبر میدهد شاکر و شکر افشان بابر تعلیم
 از جهت آنکه الهامی بسیار از بزرگان کائنات با او خواهد
 تا که او را قبول خواهند کرده و بعد از سه روز بخواهند جاست و باز
 در فصل سی و چهارم می ششم در آخر فصل شصت و ششم
 پنجاه و اقصی است و لیکن مخفی نیست که ضمن این فصل

بنایت مخالفت بمنزله سائر فصول چرا که در فصل چهل و چهار
 انجیل قسم صدم انجیل متی در فصل شصت و ششم انجیل
 لوقا و در فصل چهل و نهم و چهل و چهارم انجیل یوحنا و انجیل
 مرقس که در این مسیح قریب بغروب آفتاب روز جمعه و دو
 شب شنبه و پرده آمدن او از قبرش از طریق صلیب
 و خلاصی یافتن از دست پادشاه و روح القدس و نفس
 او ازین خاکدان مغلی و مر جعت مرقس او بطریق صلیبی
 و شش هفتاد بر عصاف اشجار فایض الاغواطی کیم و شستن
 پیرل زدم که آن حضرت کیش پاد و کیر و زده پاره مدفن بود
 باشد پس ظاهر نیست فاش میانه این فصول انجیل لوقا
 باید که از خطای بطور نیامده باشد و از تخریب و انجیل
 شاهی بهتر ازین نیامده و بعد از آن عبارت متوجه این عبارت
 کرده که بعد از ده روز قدرت روح القدس را بر سر ایشان
 فرستاد که در آنش از البرز نیکیها ساخت و بهر زبان

آب و اطیاف را بر آن کشید و ایشان را مورد کرامت گردانید و از
 مر علم و دانش بهره و ریخت اشعی **یا عیسی الهی**
 آنچه در انجیل شده است آنست که فاطمه علیها روح القدس است
 که درین دنیا ایستاده است و خواهد بود و در او از یک روح الهی است
 ذات مقدس و روح الهی است که انجیل بابی نقلی
 بهر یک کان خواهد آمد که از هر جهانتاب مسیح منبرش راه
 کم کرد کان باو یغذالت از دستهای کند و از مقامات
 عیانت آیات خود چهار کان که پس خول از زبان فاطمه
 سرافقت کسب دیکر و از چنانچه پیش ازین مذکور شد و جی
 که اشتباه معانی از آن در غایت ظهور و جلالت و منبرها
 حال را در آن حال است و بسیار صاحب دینی بود که آن
 زمان دیش ثابت بود است **یا** اگر گویند که روح القدس
 که بعد از مسیح برده و زنده رفت غیر فاطمه است که گویند که در
 انجیل شما آمدن او واقع نیست چنانچه مخفی نیست بلفظ انجیل

عجبت و معنی بود معنی
 فاطمه روح القدس

معنی شناسد که هر چه میگوید که او شکر دان سجده را از پیش
 برود و در ساختن باستی که آنجا جسد را بخوی نوشتند بودند
 که ساختن آن از آنکه پیش تنافیات و از آنکه شش تنافیات
 برتر بودی و خطها بر سجده بنا را و بنا فنی و حال آنکه متاع بنا
 که نشان بسبب زینت شرف و مقاصد که در شرف چنانچه
 در اواسع ربانی متوجه و در آن شده ایم و بعد از این نیز اشاره
 بان خواهد شد و بعد از این عبارت ریش تسبیح پادشاهی را میجو
 گفته و یک ساختن باین عبارت **بسم الله الرحمن الرحیم** پس اعتقاد یک سحر است
 صبی با یاد آورده امینت که او هم خداست و هم انسان که نامی
 الهی کرده و هم که نامی آدمی است **یا مضر المفسری**
 منجرات جمیع جنب با از نامیات و توقیقات ربانیت
 و انجبت فیوضات و قو حیات آسمانیت و اما که باقی
 ایشان که غلغلی منجرات و خوارق عادات ندارد از جهت
 بشریت و حیثیت انسانی است این است پس اگر مسیح از

تقدیر خود را از خوارق عادات از او احبب بالذات بود با یکدیگر
 سایر جنب یا نیزه احبب بالذات بود و به باشند و حق مقام
 آنست که اینها علیهم السلام چون مختلف با اختلاف هستند این
 لا محالی آیات مناسبت و مظان خوارق عادات کرده اند که
 بعضی از ایشان سطرانها را حلی و بعضی حلی را حلی آن
 و بعضی از حیثیت مناسبت است و مقدار مظان هر یک از این دو
 کرده و منصف غایت نبوت و آخرت رسالت را بر داشته
 و درین اوهام ابهامت کرده اند و هر چه در اینها شکی نیست
 غایب قیض شده و در دوره نماید و در روز قیوم نیست
 و محمود و در کتاب شب را کتب حلی و جمیع این تعبیرات
 کفایت از ذات شریف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 که غایب فیض پس بر می و دیباچه کتاب نظام حلی است
 و با بحمد انبیا را و وجه است اول ارتباط با هم لا دولت
 بر وجه و دویم است لایق به لم شود و بعد از این امر با اعتبار

تحتل فرجیات از سر و قات و بنامید و با حصار و در و دیوار
 مسکنان شود و آبادانست و مانند قریط و مسج
 و شما مشر ضار می چون در موج خیال در آمد دست جیت
 خدای و است و نشا انسانی را از شکاف و ندیده اید ملک
 نه خانه قتل در زیر کیم سیه خرمه و از پر قات و قات حیات
 پیش محرم و در و در و جرات تب و در ارت جیل ملک
 که قات آمده اند این که معانجان بر شتاب سما که مت
 قاریط و شربت خوشوار محمد است فلهنا مسیح که نظر حیات
 حیات برین بی حیات نموده و مبالغه را بیا ریت رسانیده
 و شما از آن غافل گردید و اوقات خود را صرف نوشیدن و غیلا
 و کاشتن ترنات کرده و الکفایان نمود و یکبار مسج
 و یکبار پیر خدایید و عاقل از اینکه کلام خدای حق آم
 حکما از نیست لمان یونانیان و غیر هم مانند مسر و فقی خور
 و ستر لاط و افراطان و ماسحان و از استر هیتان اطلاق

بما

سید و در و دیوار که مستحق تربت از انواع موجودات از غفلت
 و کواکب ثوابت و سیارات و بایط عنان و در و دیوار
 و چون که تعلق تهری آن جوهر بدین است و بعضی عنایت است
 آن را رب ان نوع گویند و چنین اختر شمس است
 حکما از جهت ساعات ارباب تعیین نموده گویند که که در
 ساعت اول روز یکشنبه اوقات است چرا که سبب وجود
 لیل و نهار است پس اوقات ارباب آن روز گذرفته اند و قور
 رب روز و شب و در و در و رب را رب شمشید و عطارد و
 رب روز چارشنبه و شنبه ای رب روز خورشید و زمره و
 رب روز جمعه و زحل ارباب روز شنبه گذرفته اند و همچنین
 از برای هر شنبه ای که در آن روز یکشنبه و یکبار در روز
 و شنبه ای که در آن روز یکشنبه از ایشان مثل اینکه شنبه ناری
 که حمل و اسپ و قوس پس از رب روز ایشان را اوقات
 و شنبه ای که در آن روز یکشنبه از و همچنین زمره و قمر و در و در

رب شد از حق که نور و سبزه و صبی است در زنده جسم
 و زهره و مرغ را در شب که است نه و چمن در جل و عطارد
 و شتری را رب روز مشد هوا می را که دنیا و میزان بود
 و عطارد و در جل شتری ارب شب ایشان که اند
 و چمن رب روز مشد هوا می که سلطان و حضرت جوشه
 زهره و مرغ و شتر رب شب ایشان مرغ و زهره و کز
 و نظای این سبید است و هرگاه که تمام باشد ایشان
 و آخر شناسان اطلاق رب بر جریه و حبیب با لذات
 گشتند از جهت آنکه مستعدی نیست حبیب از حکمت اند
 پس جابری فرمود آنچه از محیی بن زکریا در مابره ربوبیت
 بطور ریخته است محمول بر آن معنی باشد چرا که آن
 بعد در مرتبه مردمان آن مان محبوسه وجود غایت بود
 فلهذا استحق اسم رب و مانند سایر ارباب انواع و ارباب
 ایام و ساعات و فضا جسم ربوبیت سبحان معنی منافی

ربوبیت و شریعت و جوی و بیست و باز عادت و قد
 از حکمت است که اطلاق بر جوی و بیست و باز عادت و قد
 منافی بر او و حضرت موجود است گشتند و طاعت رب
 حکمت و آن را که در می در نظمی سبحان و شکر که از حق و نظر
 به سراسر و قدره انش محمول بر این معنی است صبیح و از قبل
 و و از هر هم بحسب معنی طاعت خطاب سبحان که انش
 با سبک و حاجی نماید بر جوی و صفت سبک نماید بر آما با سبک
 و باشد بجای آن و اقتست که پر شهادت صاحب شهادت را در
 حکمت این محمول و اقتست خطاب سبحان که انش که
 من یکایک به خود و پر شهادت و الکره و الکره و الکره
یا معشر المصطفی پس رب سبحان یا ربی معنی
 منافی ربوبیت و ربوبیت و لپسرت او بشتر است و کلام
 که ربوبیت و پسرت سبحان خدای محمول بر این معنی
 مرموز باشد نهایت منافی با محنت آن ساقی

از جمله حکم سلطان برهان و دلیل دارند چون که از حدیث
 روز قیامت که از انشی خالص است و جبارت و دیگر کرده اند
 عبارت است که هر که عالمی است بخلق بجهت عینی خداوند
 ما دارد از جهت که اوست و اگر او نبوده خدا می توانی انجا
 در کجاست پس عینی انشی **یا معقل النصارى** معنی است رحمت
 الهی تا منتهی است و هیچ با آن حال است و در نظر است
 سحر رحمت که لفظ از او است و محبت است و هر یک کوفی و غیر
 که در مشاهد نمود و این بر تو نزدیک است تا حق است
 پس حکم نمودن با آنکه هیچ اگر نبودی خدا می توانی است
 عاصیان در کمال شکی از قبل صورت پستی است که از قبل
 و سابق پس شیطانیست اگر چه این که آنها از شور و جبهه شای
 مصداق متعالی است **یا معقل** نه **یا معالج** است لیکن در
 صاحبان بصیرت لذت نه از غلبه فزات دارد و گفتا
 با آن نامرود و متوجه جبارت و دیگر کرده اند که است **یا معراج**

افق

از جمله است که میگویند از حضرت عیسی ازین جهت که او
 است و دنیا نهم و چون میگویند که هر یکی و هر که با مریه است
 حضرت صریحی او نیست و بوی مطهر است و هر که با او است
 برای حاجت آن است نزد است و هر که با او است و او را
 او را بیاید می گویم و تا و یاد و کرد و او را و عفت و بصورت
 مبارک و او دیگر تقوی است و الا که با حق چهره شای کرده
 در پیش نظر می گویم و عزیز ترین چیز تا نزد صاحب شای است
 که هر است هر با حق و محبت است و محبت است که حال او است
 در آن نظاره کردیم و هر از آن نه از است از آن نظاره و بر خود
 سبب او که از آن صورت کردن با عایین کرده است **یا معقل النصارى**
 چون با حق قابلیت شما ایزد و سپاسان حیرت و جود می گویند
 را اصل صورت و سپاسان فضالت گرفت را که بگوید معنی
 در بند بصورت و بیت الهه پس مقصود بر سید و اندوختن
 با صورت پرستان گردیده اگر چه و جود است منکران این است

بحث در بیان ابطال صورتهای
 که نصاری میبایزند

۱۰ و معنی ایشان آن چاره که در مصداق و کلمات و نشانی خدای تعالی
صورت ساختند و بدو عاقله و فاعله و ازان صورتها فاعله
مهریه مانند صورت باری تعالی و صورت مسیح و صورت مریم
و صورت بطرس و صورت یونس و صلیب و صورت جبرئیل
و صورت میکائیل و صورت اسرافیل و گفته اند که اینها که
در حجبها مخفی و نمودند بلکه ایشان را صاحب بجهای علی او شد
و این حبیبه عبادت بمان است و دلیل و حجت شادین با
حجت و بران بت پرستانست مثل انکه عبادت نمودن
این صورتها و سید و یکی صاحب جان این صورتهاست
لاخیر که شمار ایشان زیادتی درین بابست چنانچه
بآن نمود گفتند که بسیار فایده از آن صورت گزین مباحثه
میکردند و حاصل اینهم که خلاص کتاب انجیل
مقدس است و مقدمه گزارش طلب است اول طوطی
کتاب انجیل که ممت و درستی آن و در مقام و خلوه آن

و آنچه ذکر بانها خاص آنحضرت بعد از خروج از حجاز است که از ایشان
نوشته اند و در حیران حق غرض اجل نماید که این نووده ها خلاف آنکه
حقان از زبان مسلم ایشان نرفته و چون درستی یافت ایراد
تعالی اعجاب عظیم را در ثبوت حقیقت و راستی و امانت و امان
جبریه حق الگین تعلیم آورده اند و سرگذشت حضرت عیسی
از حق گفت و کرده در و خجرات مبین و روحانی کتاب بخیل
و اقصای عالم پیوستاری و وارنده است پس یعنی رسول
حسب احکام ان و الاثر او و عدم تغییر آن چون در هر مکه را
شده بود که در یک حبس تخریری زبان را باقی در هر مکه
بوضع پیوستی و باعث گفت پوشیده نامالی آنجا شد
لیکن آنکه بر معانی آن در میان مردم در بعضی جاها
در میان مردم بغیر الفاظ واقع نشد و اگر احیاناً بعضی در
عبارت فتوری مسکونه باعث خوشنود و درستی جمعی
میشد پس معلوم شد که کتاب بخیل صحیح و سالم است و

اباب خورش اشقی **مفسر الفصاحی** آنکه گفت که فصل پنجم
 که خلاصه کتاب انجیل صلیب مقدس است اقرای محض است
 چه طایفه است از فصل ششم انجیل متی عدم مخالفت حکم توری
 و حال آنکه در توره و احکام متی از آن جهت پیچیده اول
 ششم انجیل متی عدم مخالفت حکم توری مطلقا و حال آنکه در اول
 فصل ششم و دوم سفر و دوم و اقصای بین معنویان که در آن
 ساخته صورتی از چوب نشاء بر آن چتر کی در آب زیر زمین
 از آنجا و قناریه بر آن بر کردید که صلیب مقدس است
 و این انجیل مقدس است بکشت انجیل و اگر کسی که موافق
 گفته بولس است اگر چه مخالفت توری است فی الجمله صورتی
 مایه است چرا که در بعضی از رسالتش جهت پیچیده ازین مذکور
 خواهد کرد و مستطوریست که هر دو آن طالبان آیت و یونانی
 طالب حکمت و انصار بی طالبی است آنکه هیچ صلیب است
 بر آن بر کردید مخالفت بولس حکم انجیل را **سب**

در توره و احکام متی از آن جهت پیچیده اول

اسامی طالبان حکمت و انصار بی طالبی است آنکه هیچ صلیب است

درین بخش پنجم یعنی که در
 نه چون خورش پنهان صورت است یعنی در صورت دوست و
 در اول بخش پنجم خصال که ممکن باشد نقش اصل
 است از روی که صورت نگوست و علی طایفه از روی بخش دوست
 و با بگوید که با من که عدم حکم انجیل وصیت مدین فاطمه است
 چه طایفه است که صلیب جمیع جا نیست که آن را است خود میانه
 خرم مصدر آثار و مظهر افعال بهیچ وجهی از وجود نیست فضا
 فاطمه و ناسید وین و وجود و کاشش و این نیز موافق
 توری و سایر کتبهای قدیست و مخالفت با آنها هیچ وجه ندارد
 چنانچه قبل ازین بحث ذکر یافت لاجرم اگر کسی بصیرت
 قاهر نظر آن معقل صفاستغیایه حارس معانی که در دومین
 الطهرین الشمس است و این سر را لا پس است در آن
 کرده و از روی صورت بقضای یا عن القیس معنی است
 و اما آنکه چنانچه بنیادهای کثیر از شاگردان مسیح نوشته است

بزرگوار و باطنی از انوار کرامت

مسلم است لیکن متوجه بودیم ای بر سر سینه ای از انوار کرامت
 تو به سلطان پیشانی از انوار کرامت و انوار کرامت
 که در تحریر حق عزوجل سبب کفرین نموده تا خلاف امر الهی
 حرفی از انوار کرامت نشان نرزد غیر مسلم است بلکه بحث
 متناقض و متضاد در پیشانی است ذکر یافت است و با
 گفته که بخیر و اقصای عالم به سیر می داری و از اول
 حسب الحکم آن و الاثر است غیر مسلم است چه طایفه از
 تاریخ و تاریخ که در پیشانی از انوار کرامت و از خوف و کفر
 و یهودان در میان خود قبول نموده اند و اظهار دین مسیح و
 با بخیل سینه و نه که از مسیحان منقوع کرده و چنانچه قبل از
 سمت ذکر یافت و اگر اجماعت را قدرت بر اظهار دین
 با بخیل و اشعار آن سینه بودی با سیتی که از مسیحان منقوع
 نگردید یعنی حاجت تالیف این کتاب که ان نموده می داری و این
 با بخیل و کرم بوده است در زمان مسیح که ان خود از ان

بزرگوار

پیشانی سینه و سمت ذکر یافت و با بخیل در بخیل
 و اقصی که مسیح فرمان داد که انوار کرامت و باطنی
 به بشارت و ان خلاصی با بخیل با بخیل که عمل با ان میاید
 سالم از عذاب است ای که و و کسب که عمل با ان میاید
 و انم کرده پس ظاهر کرده که انچه گفته امین عبارت کرده و
 کتاب با بخیل در اقصای عالم به سیر می داری و از اول
 منافات دارد با بخیل با بخیل که از انوار کرامت و
 بعد از خروج مسیح و ادا عواید انچه در ان سینه منقوع
 و اقر است چنانچه ظاهر است کسی که معتدل ریاضات و معتدل
 بعبادت است سینه و در انوار کرامت که در انوار کرامت
 باشد و پان این مراد بضرر بنی الاحمال است که در فصل
 و هشتم با بخیل می و اقصی و انوار کرامت که در انوار کرامت
 اگر چه کوچک باشد و در فصل سیم و پنجم و پنجم با بخیل می
 و در فصل سیم و پنجم با بخیل می و اقصی و انوار کرامت که در انوار کرامت

علم توری را با محققان که توریست صریح حکما را در مطلق
و من که سیم غافلان بنیتم کلمه میگویم کسی که زن مطهر را
خواستگار کند فاسق و زنا کار بود مگر که طلاق دادن او
بواسطه زانی بود که از او بطور آمد بود و توریست صریح است
برجواب طلاق مطلقا نیست چه در فصل چهارم پنجم پنجم
و اقصی باین عبارت ناخن نیست یعنی چه طلاق را و با
در اول فصل پنجم سیم کتاب توریست و اقصی در اول
کوشش که باین عبارت خیز و تکه و باز در توریست و وجوب غسل
اینست بر شمرده و خیز و تکه و یک پنجم بر شمرده
قدم شن و اقصی در اول فصل ششم اینست
و اقصی بخش بودن خیز و در آخر آن فصل یعنی ششم این
و اقصی و وجوب خان بر سران در روز ششم ولادت باین
سهمول مسیلا یعنی یکشنبه یعنی مخالفت کل این احکام
مخالفت زمان بخیر و بر سر مخالفت حرمت کوشش و کلمه

بفرستد باز در فصل چهارم سفر خامس قریه و اقصیت حج
از آن زمان که این حکایت که در علم یعنی شخصی که شایه بر وجه
زنان از کسی بود و باشد باید که بر او را جای که آورده از آن و دیگرند
و این نیز خلافت حکم انبیا است و باز در فصل سی و هشتم سفر
اول و اقصیت تجویر زیاده و از یکدن یکجا چار دن چست پنجاه
بعقرب را و همچنین در فصل سی و نهم سفر این کتاب و اقصیت
در آن فصل سی و نهم سفر چم تجویر از سخا ری زنان و
مانند این موافق و بر توره است و کل این احکام هفتاد و
بازین مجتبیان دارد و این باید که حکم تجویر آنچه در فصل چهارم و
انجیل می و اقصیت در بار و عدم و از خلافت توره و بنای
چه معلوم است که خلافت بسیار فضول مجتبیان و گفته و باطل
دارد و باز هر که که درین مجتبیان شایسته که خلافت توره
بر وجه و چنان بود و هفتاد باید که خلافت و در باب حکایات آنجا
توره نیز تا حدی که اختلاف در آن تصور نیست که از زمان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

تاریخ مصیبت خندان کا ویر
دہ قسط

پسر بود و باشد و بار چو ز رو بود که از سر سجده بر آید چو و در آن
 باشد و سجده را پنج و خلی درین ولادت است که از قبل خل
 او در ساری ولادت است از منده و صید و بابل و صید و بابل
 و او هم منجون بن غنی و اب که نسبت چرا که در توریت
 و غنی که منجون بن مصر پسران آمد پیش و بی هم بود
 و منجون کتاب تیره و اصل از منجون پسر که در کس از شهر
 مصر پسران آمد در کس نسبت سالکی یا بیشتر در زمین تلک
 کردید و هر که که بشمار آید از منجون بن منجون که در اصل از من
 قس شد و او را در جرم چهار کس از خیره آمد بود و آن چهار
 است و هر یک و در آن که او را در کس نسبت سالکی یا بیشتر
 و اصل از من قس شد از آن زمان که سلومون و اصل از من
 قس شد که در میان زمان ولادت او آمد و مدت پانصد سال
 که سلومون و اصل از من قس شد که در میان زمان ولادت او آمد و مدت پانصد سال
 از کمال باشد و هر یک از ایشان را ابو جود و نام و فرزند

محمد بن

که در کس نسبت سالکی یا بیشتر در زمین تلک
 در کتاب و جرم و برایشیم و غیر ایشان از کتاب و سیر بود
 نه که است که کسی از منجون پسران آمد در کس نسبت سالکی یا بیشتر
 از منجون پسران آمد در کس نسبت سالکی یا بیشتر در زمین تلک
 پس ظاهر کردید تغییر و اصل از منجون پسران آمد در کس نسبت سالکی یا بیشتر
 و غنی که منجون بن مصر پسران آمد پیش و بی هم بود
 و منجون کتاب تیره و اصل از منجون پسر که در کس از شهر
 مصر پسران آمد در کس نسبت سالکی یا بیشتر در زمین تلک
 کردید و هر که که بشمار آید از منجون بن منجون که در اصل از من
 قس شد و او را در جرم چهار کس از خیره آمد بود و آن چهار
 است و هر یک و در آن که او را در کس نسبت سالکی یا بیشتر
 و اصل از من قس شد از آن زمان که سلومون و اصل از من
 قس شد که در میان زمان ولادت او آمد و مدت پانصد سال
 که سلومون و اصل از من قس شد که در میان زمان ولادت او آمد و مدت پانصد سال
 از کمال باشد و هر یک از ایشان را ابو جود و نام و فرزند

و اوست که نسبت داده و چنانچه منتهی گردیده **بمشترک** **المصنوع** می
چون تا این نسبت را با یکدیگر است می و دیگر می نسبت داده
باشد هیچ با هیچ و یا بهر نسبت بخار با یوسف بخار با یوسف بخار
بسیار و لوقا یوسف را نسبت داده و بهر پدران غیر از یوسف
تا آنکه گوید از زمان بن و او که برادر حضرت سلیمان نبی بود
لازم می آید نسبت صحیح نخواهد بود پس متعین گردید که نسب یکی از
و نسبت داده و نسبت داده و یا بهر نسبت بخار با یوسف بخار
باشد با وجود آنکه نسبت است و از وقوع تغییر اخیلاش بدی
این بنیاد **بمشترک** **المصنوع** می چون فصل ۱۱ و ۱۲ اخیلاش
حکم نموده است بعد از مخالفت توریه اگر چه کچکوف باشد و یا
اگر چه مخالفت اخیلاش نسبت بخار با یوسف نموده اند و یا وجود
حکم تغییر اخیلاش نسبت بخار با یوسف و مخالفت توریه و وجود
چرا درین باب مخالفت آمده نموده اند و در سایر ابواب
مثل آنکه در توریه و اوست که چون آدم صمد و سی پل

از هر کس که نسبت است از وجود آدم پس مخالفت حکم فصل ۱۱
اخیلاش می نموده اند که مخالفت توریه بهر چه در نسبت لاجرم باید
حکم ربطدان کنند اخیلاش نماید و یا در توریه و اوست که چون از
هر نسبت صمد و خیل که نسبت از وجود آدم انبوشش است
شماره می آید نسبت که چون از هر نسبت و نسبت و پنج سال
وجود آمده از انبوشش و یا در توریه و اوست که چون از
بنو و پنج سالگی رسید از قیامان وجود آمده و شماره می آید
مخالفت است و یا در توریه و اوست که چون از هر نسبت
مخالفت سال که نسبت وجود آمده از حلال و یا در شماره می آید
یکچنین از هر نسبت قیامان صمد و حلال و سال که نسبت وجود آمده
حلال و یا در توریه و اوست که چون حلال نسبت و پنج سالگی
رسید از وجود آمده و یا در شماره می آید و یا در شماره می آید
حلال و یا در شماره می آید و یا در شماره می آید و یا در شماره می آید
و یا در توریه و اوست که چون از هر نسبت و پنج سالگی

فرزندهای از وجود آمده و شماره می آید
و هر کس که نسبت است از وجود آدم و شماره می آید
از هر کس که نسبت است از وجود آدم و شماره می آید
شماره می آید و یا در شماره می آید و یا در شماره می آید
از هر کس که نسبت است از وجود آدم و شماره می آید

[illegible]

از بود و آید قینان و عسلر شخا چهارصد و شصت و پنج سال
بود و قینان چون بعد و سی سالگی رسید یازده بود و آید شخ
لاجرم میان یهودان و عیسایان نظر نگرانان درین فصل
و مخالفت است یکی در تمام عسلر شخا و یکی در زیاده
نظر انسان میان افشا و شخ قینان را و ساقط نمودن
یهودان را و درین فصل از توره و اقصیت که چون شخ
سی سالگی رسید بود و آید از عابر و بعد از چهارصد
زنده گانی کرد پس تمام شخ چهارصد و سی سالگی
که شخ چون بعد و سی سالگی رسید یازده عابر بود و آید
و تمام عیسایان چهارصد و شصت سال بود پس درین
کلام خلیف توره در دو موضع و اقصیت یکی در سن شخ
و باز و اقصیت در توره که چون قانع بسن سی سالگی
رچو و آید از او را و نوزده نضاری است که چون قانع بعد
سی سالگی رسید یازده را و چو و آید و باز و توره و اقصیت

که چون راه خوب بن و دست و پایی سالکی رسید به ناز و بود آمد
ساروغ و چون ساروغ پستی سالکی رسید به ناز و بود آمد
و دست سال بعد از آن نه که می کرد و خواجه تمام عمر ساروغ
و دست و پایی بود و در شمار می افتاد گفت که ساروغ
در وقتی که صد و پایی سال را می گذشت ناز و بود آمد
و ساروغ ساروغ و پایی بود پس بن فصل میانه
شماره نمره اینان با بود و آن دو مخالفت است یکی که دست
عمر ساروغ و یکی که پسن ساروغ در وقتی که ناز و بود آمد
و بعد از آن مدت صد و نوزده سال نه که می گذشت تمام
ناخور صد و چهل و هشت سال بود و پیش شماره نمره اینان
که چون خور بهفتاد و نه سالگی رسید و بود آمد ناز و
عمر خور و دست و پایی سال بود و **مفسر المصنف**
با توره مخالفت بود چنانچه در این کتابی در عمر خور و پایی در پسن
در وقت ولادت ناز و بود و توره و دست که عمر ناز

از و باغ نمودار است
و با نوری که هست که خون
خوبیت در عالم کسب

[illegible]

میباید پس ظاهر کرد که این دو فصل بجز فصل اول
 شمایا آنکه بیرون اند مسجد خداوند شمایا و با آنکه
 نیست بر بصر بصیرت با یکدیگر سپاسان صاحبان پیش
 که مراست حقیقت منای آنرا پیش از آنکه نصاری اگر میری
 از اینست که می ازین پنج فصل و تصدیق توریه بود آن
 حکم بجز فصل دومین با این ده آنرا که شمایا و با این شمایا
 لا جرم شمایا و ساقان شمایا از قیاسان و در ساقان
 که وقایع سخنان حقایق شمایان میباید خفایت بجز
 خود نموده اند شمایا آنکه تصدیق توریه میباید که بجز
 موسی و خدا می موسی درین باب میباید که بجز
 حکم بجز فصل اول خود نموده که بجز که می در فصل چهارم
 و ششم بجز فصل کا و بجز فصل دومین که خفایت توریه
 بهیچ وجه و نیست و هرگاه که حکم بجز توریه و بجز میباید
 پس چگونه بجز استغنیان شمایا تا آنکه بجز بیرون بود آن

میباید پس ظاهر کرد که این دو فصل بجز فصل اول
 شمایا آنکه بیرون اند مسجد خداوند شمایا و با آنکه
 نیست بر بصر بصیرت با یکدیگر سپاسان صاحبان پیش
 که مراست حقیقت منای آنرا پیش از آنکه نصاری اگر میری
 از اینست که می ازین پنج فصل و تصدیق توریه بود آن
 حکم بجز فصل دومین با این ده آنرا که شمایا و با این شمایا
 لا جرم شمایا و ساقان شمایا از قیاسان و در ساقان
 که وقایع سخنان حقایق شمایان میباید خفایت بجز
 خود نموده اند شمایا آنکه تصدیق توریه میباید که بجز
 موسی و خدا می موسی درین باب میباید که بجز
 حکم بجز فصل اول خود نموده که بجز که می در فصل چهارم
 و ششم بجز فصل کا و بجز فصل دومین که خفایت توریه
 بهیچ وجه و نیست و هرگاه که حکم بجز توریه و بجز میباید
 پس چگونه بجز استغنیان شمایا تا آنکه بجز بیرون بود آن

ز نایب بود که از و بطور آمد و بهشت را باز داشت و خطبه
 انجیل را و انبوهان برچمن زن که چنانچه در فصل نوزدهم
 انجیل و خست و خست که فرمودن زنی که از آن و بطور
 بود که خست و خست بر بهشت از آن که از آن که بهشت
 آورده از خست که از آن پس آن حاجت خطاب نمودند
 که ای مسلم این زن را دیدم که زنا میکرد و در آن موس
 موسی یعنی شریعت او و صیت برچمن زن که از و خست پس
 چه حکم است مسیح بعد از این اجتماع این سخنان سرور زاری
 و پیش خطبه بر زمین نقش معمود و بعد از ساعتی سر بر داشت
 خطاب با آن حاجت نمود که آیا کسی نشناخته است که که بود
 تا که هر جای آورد و بعد از این سخنان سرور زاری
 تها فل می زید و بدست خویش خطبه بر زمین می کشید
 و چون که بود آن را و مسیح را و پستند پس با جمیع مردمان
 و مشایخ آن زمان که سجد است و در و سخن از مسیح و دنا را

بهشت و خست و خست که بهشت را بهشت که خست است
 موسی و خست و خست که بهشت را بهشت که خست است
 که در آن جای عمل است پس بهشت که بهشت که خست است
 و فصل پنجم از این خطبه که از آن که مسیح است آن را بهشت
 و از آن مقامات نمودند و خست که از آن که خست است
 و صدق است و شمار اعم نیست که از آن که آمد و نام و یکی ظاهر
 رفت و در دست شما بود آن خست و خست و در دست
 که سیم و آق نیست و در آن موس شاد و آقا است که شاد
 و در هر هر دو خست و خست است و آن که از آن که بهشت است
 شاد است این می خست بهیم باید که شاد بهشت و آن که
 و درین سخن لالت است که از آن مسیح خست و خست است
 و باز و انجیل و خست از شما از خست و خست
 و در مقام بل صفا ص خست و خست و فصل پنجم از آن که خست
 و خست و خست و خست که مسیح خطاب کرده و خست و خست

که شمشیر را به قصاب چشمت می کشیدند و در آن روز
 من که سیم شده اند بر حکم من منعم و جزای علی و ابدا
 بنیاد را و اگر کسی بگوید که طریف رود شانه را بگوید که
 و دیگرش آورید و باز در آن فصل از آن فصل که قاصد است مبالغه
 درین جزای عمل کرد و نیست و باز منعم نمودن از آن
 با وجود آنکه در توره و اقصی از آن حکم طایفه جمیع نیست
 چنانچه در فصل پنجم هم چنین است و اقصی از آن حکم طایفه
 بیگل و سکا که نمودن او به نمودن آن که موسی افکار است
 شکار است و نماز جنگی از دست دیگران آن جهت که حکم جمیع
 اختیار را مقدم است و باز گوشت و کوزه در من توده شده است
 بکشد بطریقی و این نیز مخالفت حکم توره است و باز در توره
 با سار و غیب تا اعتبار نمودن آن مخالفت حکم توره دارد
 و باز در فصل نهم نیز به سیم توره و اقصی از آن حکم طایفه
 پنجم این عبارت است من منعم یعنی پنجم در عرض چشم

و قصاب من در آن میدان این عبارت که شمشیر تحت شمشیر
 و باز در توره قصاب من من منعم است این عبارت تحت است
 یعنی بعضی بگویند و او را و این حکم باز باقی در هر فصل
 و در آن هم سفر پنجم توره و اقصی از آن حکم طایفه و فصل
 پنجم خداوند آن را نموده است و حال آنکه پیش از آن
 فرموده است و باز در آن فصل است و دوم سفر دوم
 توره و اقصی از آن حکم طایفه و در توره و کفر با بر عبادت
 از بهرین بود اما عین سیم صومعه و این نیز مخالفت طایفه
 نصاری است چرا که در توره شمار پرستار گوشت و امانت
 چنانچه بعد از این حکم در توره و در سفر سیم توره و اقصی
 که اگر حیوانی را در جسد افغنی خورده و طاهر نموده و باطن با
 گوشت آن حر است این عبارت طایفه و این مخالفت
 طریقت شمار صاری است و شمار صاری را شاک نیست و
 بطریقت شمعون برادر اندرا و پس از او در بطریقت

و فیصله و پس عمل بدین احوال است که قیامت توریق است
میگویدند لاجرم بحکمت اینجمله شما که هم توریق اند بابت با یکدیگر این
کرد که تریق شما از سالکان و اراکله و لایت و سبب جان
و بحر ابدیت اند و بعضی از ایشان که می طلب با قیامت و تریق
بازی و کار و بجزیه از نهانی مستثنای اند که آنچه حرام کردند
در زمین حرام کرده در آسمان و آنچه حلال کردند اند درین حال
کرد و در آن مصلحت بود و بعضی بودند با شنبه و آنکه حکم تغییر
فرموده بود و در آنکه حکم و با یکدیگر هم توریق اند بابت کافیه
و باز در فصل پنجم از حق و حقیقت که مسیح خطا بیبود
نمود که شما از همان سابقین شنبه و ایلک و فایده بشارت
نمودن که پس حکم معینیم بر آنکه قسم خوردن به خود روا
نما با سنان و زمین چرا که اول که رنج است و دوم قدسگاه
و نه بشهری که از تسلیم است چرا که با یکدیگر پاوشا می نرسد
پس در پیش چرا که قدرت با کشته بدین سوی از آن نمای

بجمله

نسخه و نه سینه و لایق در فصل و هم بخیر بوجوه اقصیت
مسح خطاب به چار و پنج و اگر اراده است است بعد از آنکه
طلب صحت نموده خطاب به مسیح کرده که مر ایت کسی که بیکدیگر
رسانده تا بخیر یک شما آن آب را شناییم مسیح فرمود که گری
برده اشته را نه آن آب که آب کرده پس آن چار و در آن
صحت یافت که رنج در برابر دشته روانه کردید و بحسب
آن روز شنبه بود و یهودان بر وجه جمع آمد و اعتراض بر آن چار
برده اشته که مسیح در آن نموده آن مرین مقصدی جواب
ایشان کردید که آنکه مر صحت داده است مرا حکم میرد شستن
که رنج نموده است و یهودان بعد از آن قیامت از حال مسیح
میخواندند که آنکه مر صحت داده است در کجاست و چون که
مسح از ایشان جدا شده بود و شواسته که او را شناییم
و بعد از آنکه مسیح ملاقات با آن مرین نموده فرمود که چون شما
یافتید ترک فساد نمایی پس آن معبود فرستد یهودان را امام

نمود که آنکه اشتباه داده است آنکس است پس بفرموده این حکم و خطابه
 با مسیح در آمدند چرا که مخالفت حکم تورات داشت تا که از راه کشتن
 او کردند و بعد از آنکه مسیح در معرض عیست از در آمدند و
 که پدرم این که در اینجا بود من نیز بجای آوردم و باز در فصل
 نهم آنجیل هر قریه نوزدهم آنجیل و قریه نوزدهم که مسیح در روز
 شنبه داخل کرد و می که در میان ایشان کسی بود که بپوش
 خشک گردیده بود و این جامع منظر بود که مسیح در قریه
 متوجه شفا بخشیدن آن چاه و آب حیات و مسیح خطاب
 با آنکس نمود که سپید آل ذات مردمان نموده بگوئی که گردن خیز
 نیکوست یا نه سیردان در معرض جواب از قضاوتی که گذشته
 دنیا بداند بعد از آن مسیح حکم نمود آنکس را برادر نموده و
 خشک خود را بر او انداخته و مسیح گردیده و سیون باز گردان
 هر دو پس بعد و بملک گردانیدن مسیح گردید و باز در
 آن فصل ششم آنجیل فرمود که آن فصل ششم آنجیل و

الفر

و آن فصل ششم مسیح فرمود که شنبه با مسطح انسان هشتاد و یک سال
 با مسطح شنبه است و پدر انسان شنبه است پس این
 مخالفت حکم تورات که مخالفت آنجیل متی است چه وقت در آن
 مسیح شاکر آنش را میسر انداخت و ملائیکه آنجیل از آن
 و حکم نه بریت ایشان میسر و مبالغه میسر بود در آنکه
 باید که در پستان در روز و شنبه بوده باشد و در قریه
 و آنوقت که فادان چیتا الهه پس باید که از فرزندان ملائیکه
 بن سیرت باشد چرا که آن را آنجیل شفا بر طرف راست
 و با وجود آنکه بن آنجیل حکم تورات است و باز در آنجیل
 و آنوقت که مسیح می فرمود که من حکم میفرمایم بر کسی اگر
 آنکه حکم نماید حق و عدل را بر او چرا که من میفرماید و من حکم
 بلکه من و آن کسی که مرا بر سالت فرستاده است حکم میفرمایم
 و با بنده من آنجیل و آنوقت که باری تعالی حکم میفرماید
 بر کسی که حکم را بفرزند خود مسیح داده است و باز در فصل

هست و چهارم آنجیل مسمی است که در تبری که پیشتر
 بر پستو و برده و تا که در آن زنده گرداند و بعد از آنکه تسبیح شریفی بر
 او برده و فرمود که این شرع پوشش است و روح از بدن او خارج
 نموده است و در فصل شانزدهم آنجیل فرستاد و در فصل بیستم
 آنجیل لوقا و اوست که با پسر کل پیران و جنس و در فصل
 و شترش اینجی نمود که نزد یکس و آن است باید که او را شفا
 و بعد از آنکه التماس پس در معرض اسباب افتاد و در آخر
 بایشان که آن و خرمی که شایسته است و بعد از آن حج
 بر سر آن و شترش فرمود که بفرما آخر این قصه
 مخالفت و اوست میباید این دو حکم چنان است از آنجیل
 مسمی که پیران و شتر حکم نموده بود و بردن و شترش در فصل اول
 لوقا و فرستاد اوست حکم نمودن بردن آن و شتر که در
 شتینان پیران خبر را و از اسپه سال آن غنائت اختیار کرد
 و او را و با بگویند فایده اوست میباید این آنجیل

اندر

در آن فصلی که در میان ایشان ذکر نمود که پیران و شترش
 طلبیده بود و از برای صحت بخشدن آن و شتر از چهار بی با و
 چرا که چون کل در پستو توانی خدمت و از غایت پرستانی
 چون طریقه سبیل آشفته بود و هیچ کس او را راه قاطع نموده
 فرمود که و شتر تو هست شده است فاما که گفت هیچ درین
 آنجیل متناقص است لا جرم باید که انضا و سبیل خدا را که از آن
 گفت را آن است عیسی بطورینا مدد باشد و شترش را میسر
 ازین راه و قاطع بود و با هرست و با نمایان منافات و با
 بطور پس اوست و در وقتی که مسیح را که بنان و بود
 که فرستاده و زبکا نشان سپرد و چنانچه در فصل چهارم آنجیل
 و در فصل نهم و سیم آنجیل مسمی و اوست خبری که منافات
 دارد با آنچه که در فصل ششم و یکم آنجیل لوقا و اوست
 پانزدهم است که در فصل چهارم آنجیل فرستاد و اوست که
 که بنان و بود آن بعد از آنکه مسیح را که فرستاده و زبکا نشان

خوشتر بر بد بطرس و پسران خان که کشتی را کشتی تر
 در مرقع مذکور ایشان که بطرس را دید که با شکر کم می کرد
 خطاب با و نموده که از مقام و یا را آن صبح حاضر می بطرس
 گفت منیدانم چه میگوید و بعد از آن از آن خان بدرون آمد و خان
 اخیال خود می یافت که بطرس کشتی می کرد و بدید مدبران
 خطاب نموده که یکس از آن صبح است بطرس انکار
 نموده و بعد از آنکه مافی در میان خطاب بطرس نموده
 حق است که تو از زمان صبحی و تو جلی میجو بر این که میگوید
 آن فرموده و قسم کرد که صبح را نمی شناسم و نیت دیگر نزد
 او از او بطرس انکار است صبح بخاطر آمد که تو انکار
 شناخت منی سیم نوبت خدای مودن پیش از آنکه
 خرد پس و نوبت یافت بدو و فصل بود و سیم پنجم
 و حیثیت مذکور است که آنکه کجی را با یک خرد پس در آن
 مسطور است فلان از این فصل ازین دو پنجم متفقد بود

رفتن بطرس از آن خان بعد از آنکه خرد پس و پسران رفتن
 و از آن خان خازنه و پسران این دو پنجم نهایت محالست با
 لوداد و در آنکه در فصل شصت و یکم این پنجم و نوبت که پسر
 رفتن بطرس از آن خان بعد از آنکه خازنه و پسران رفتن
 بود و پسران رفتن از آن خان بعد از آنکه خازنه و پسران رفتن
 در پنجم می فرست و نوبت و نوبت می از این
 با اعتبار دیگر است و محالست که درین فصل از آنکه خازنه و پسران رفتن
 که بعد از آنکه در آنکه در فصل شصت و یکم این پنجم و نوبت که پسر
 بود و قبل از پسران رفتن بطرس از آن خان بعد از آنکه خازنه و پسران رفتن
 از آنکه خازنه و پسران رفتن از آن خان بعد از آنکه خازنه و پسران رفتن
 است که بخاطر رسیده بطرس کشته میج را بعد از پسران
 رفتن و از آن خان خازنه و پسران این دو پنجم نهایت محالست با
 بنوده و با شد زیرا که صبح در آن هنگام پسران خازنه و پسران رفتن
 و با نصابین فصل این سه پنجم با نصابین پنجم و نوبت که پسر

فخافت و از شدن زیر که مضامین آن آقا حضرت علی علیه السلام
 که همان دیه بود آن در اندرون آن خانه نشست بود که آن
 کینه سوز آل زنده نموده و قرون آنکارا و کردید و این کینه سوز
 آن خبری که پیش می نمودیم و چنانچه وقت که بطرس
 پسران خانه نزدیک در بسته بود پس بعضی از ایشان کردان
 مسیح که بزرگ همان را و از حق شناسند خطاب بچند یکی در آن
 بود نموده که بطرس را باندرون این خانه در آور پس او کینه
 بطرس پس فرمود که از شما کردان مسیحی بطرس را بکش آن نمود
 و از اندرون آستانه در آمد و با کسان از آتش که می سوزید
 بر طاهر و پادشاه که متضامی این کینه سوز منافات با مقتضای
 سایر انجیل دارد و مسیحی را بچند یکی در آن خبری که
 بطرس را بکش آنکارا بعد از آنکه شش در نوبت اول بوده
 در آستانه بعد از آنکه نوبت اول بخت این انجیل بود و از
 متقی و لوقا و یوحنا را آقا حضرت علی علیه السلام خطاب مسیح

اینکه که آنکه نوبت پنجم آنکه خبر مسیحی را که در وقت
 و قریب این نمودند که از بطرس را بکش آنکارا و در آن
 خطاب مسیحی را بچند یکی در آن خبری که نوبت پنجم
 من در نوبت خواجگی کرد و بعد از آن صدیق و قریب این نمود
 فرستاد آن کینه سوز مسیحی را بچند یکی در آن خبری که
 با آنکه کینه سوز این که در نوبت و او این کینه سوز مسیح
 خواجگی کرد و چنانکه آن که کینه سوز مسیحی را با مسیحی
 ر قریب این است که در نوبت و در بعضی از اصول انجیل متقی
 که مسیحی آنکارا بینه و کینه سوز او را خطاب ای معلم صانع کرده
 بکند و می فرمود که صانع محض در و حقیقت و در انجیل یوحنا
 و وقت که مسیحی را با صانع کینه سوز است و از در فضل
 ده از دهم انجیل متقی و وقت که مسیحی می فرمود که نوبت
 متقی حقیقت است که کینه سوز در نوبت و از درین انجیل
 که از انجیل سوز آن شده که تو بی در جواب فرمود که نیا منظر

این کلام منافی یکدیگر و باز با حکم حکمی نیست که منتهای
 انبیاست منافی آنچیز است که درین انجیل و اوست که مسیح
 بشاگردانش بود که من و انبیا را بشناخدا هم فرستاد
 و بعضی از ایشان کشته و بعضی مضروب خواهند گردید
 ازین کلام برست که بطریق صحیحی انبیا خوانند و دیگران
 یکی آنست برین انبیا بوده باشد و باز در آن فصل اول
 متی و اوست که مسیح می فرمود که یکی از شما که چری خود را
 و آتش میبندد که او را دیوانه خوانند گفت و دیگران را
 شارب خمر میبندد و در او ایل انجیل مقرر است که
 طعام بحی فح و عمل حسه ای بود پس میباید این دو سخن
 متناقض است و هرگاه یکی خبری بخورد و میباید که فاحش
 از آن خواهد بود و اتفاقاً شما آنست که مسیح خبری میخورد
 آتش میبندد و ما چون آنکه خدای شماست فاحش ملازم آمد
 که یکی شرف از باری تعالی باشد و چنانکه برست که خدای کل

تجلی است و انبیا است مسیح اکل و شرب میکرد و لازم است
 که انبیاست یکی شرف از انبیاست مسیح بود با وجود انکار باری
 تعالی در قلوب و اندیشه و باز و اوست در فضل چنانچه
 انجیل متی که مسیح بطریق خطاب نموده که برست تو دوم
 کلیدهای ملکوت سموات را پس آنچیز که در انجیل
 حرام کرد در آسمان و آنچه حلال گردانید در زمین حلال کرد
 در آسمان بعد از آن و اوست باندی که مسیح عتاسی
 نموده و نموده که معارضه منافی باطل جالبی که در این
 خدای ما و اوست که او را شیطان گفته است چنانچه
 در فضل است و منعم انجیل مقرر است و هرگاه که
 شیطان باشد بکنه مسیح و حکم انجیل را فاحش
 از آنکه در آن معنی که چنانچه هر چه در عمل و سخنان
 خفیه او و ازل خوانند و باز حکم مقرر است شیطان
 چنانچه هر چه میکرد و آنچه در انجیل متی مذکور است بطریق

رتبت در رتبت الوهیت و برکت و از خدا و از کس
 که نام او حق است ایشان است چه داشت و فصل
 و ششم پنجم ایشان را سلطنت بر ارواح و شفا دادن از
 امراض او جاست و اسامی این و از کس است
 و بطریق پس انداز پس بر او و در صوب بن زبدي
 و در صوب بر او و غلبه و بر او و پس و ثواب و
 طایفه اش در صوب و طایفه و پس مشهور است او پس
 و معانی الهی و بود او حق و طایفه او نمود و مسیح باین
 که طریق اعم را پیش گیرید و باز بگویند این سخن از حق
 میشود و این چیزی که در او از انجیل ترس و اعتقاد مسیح
 بعد از ترسش باین که ترسش که ترسش و ت و الهی ایشان
 نمود و از خدا ایشان بطریق است که است و لوقا و
 ترسش است و باز و جمیع انجیل شانه کور است و طایفه
 بطریق پس آنکه که بود آن مسیح را میگردانند و این که

و در صوب پنجم از کس است و پس از رتبت انجیل که مسیح
 خواهی کرد پس بطریق انجیل آن نمود و گفت که این واضح
 اگر چه است که در صوب پنجم از کس است و با آنکه با تو باشد
 یا هر چه است و در بعضی دیگر از انجیل است و انجیل بطریق گفت
 مسیح را پس است بر این که او را که در صوب است و هر که
 که در صوب مسیح نماید که در صوب خدا یا پس خدا یا حق خدا کرده
 خواهد بود و ظاهریم باید که حکم را در او بطریق پس که بر این
 مسیح است که سینه و باز بگویند این حکم جمع میشود و با آنکه که
 آسمان را برست ایشان داده است و باز و فصل است
 و هفتم این انجیل و اعتقاد که مسیح خطاب ایشان نمود
 که روح پدر شافع میزد و شفا بدهد که ساکت باشد و از این
 ظاهر است که شکر آن مسیح نیز پسران خدا هستند و هر که
 که ایشان پسران خدای باشند باید که بود او حق و طایفه
 با آن شفا و ت و است پس خدا باشد و با سحر لازم است که شکر

مسیح و منتهی مسیح در روح القدس صفات و احیاء با اوست
 قیومتها و بود و باشند و چون که امر و منی بهت است است
 و فرمان را و بصورت و منی و عتد کشتی ظاهر و باطن
 با ایشان تمویض شده است باید که بود اجماعی است یکی کسی در هم
 رسته و گرفت بود و از جهت دادن مسیح بهت و شمعان
 و هیودان یکجمله خدای تعالی باشد و اگر قطع نظر ازین مرتبه بنمایم
 و هیودان اجماعی است یکی را از مسیحان ایشان پروان نیم
 گویند که شمار اینهاست و حق است بصاحبان انجیل که چنین
 پیشانی نشان را بر سرش نه آموزان کتب خا و جبروت
 میدهند و سینه بر آت صفای ایشان را لوح تعلیم و نوشته
 صوامع ملکوت میسرید و پیچید و بود این درخت کالاش
 فاسد حصه کان و کاسه و حقان اند و چنانچه بنزالتی
 ایشان اشاره رفت و محض است که رفت قابلیت بکند
 مسیح کلمه خداست و سجده و محول کرده است آن کرده است

و بعد از آنکه مسیح و سریم و ده انسان از گوشت و خون آمد
 پس روح القدس نازل نموده در ایشان و باز در فصل ششم
 انجیل مسمی و فصل دوم انجیل ششم و فصل چهارم و هم انجیل
 و فصل سی و پنجم انجیل و حیات و قسمت نیز نامی متناهی و در فصل
 در باره مصاحبت مسیح با شمعون بطرس و برادرش اند
 و باز در فصل ششم انجیل مسمی و در فصل نهم انجیل و کافور
 اطاعت و انقیاد نمودن مسیح شیطان را یکبار یکبار
 و یکبار بیایا بیعت المذبح پس فتن و اطاعت نمودن مسیح
 شیطان را برضا بود و یکبار است و ازین تجریت است که شیطان
 با وجود استغراق او در بجزنا سوخت قطاب مسیح نموده
 در یکباره سجده او نماید که او را مالک بت و نیل کرد است
 آن را با و از انانی دارد با وجود آنکه دامن عنصر قدسی که هر
 قدر وی استحضرت جبر شمس نور الهی و دریای معرفت ازلی
 شست و شوی و فتنه بود که با عطا و شفا نصاری لا اوت

یا مستغرق در لذت یا قیامت و در میان خود بودی یا محروم از آن
 این سخنان منافات دارد با آنچه می گوید در انجیل شما وقت
 که مسیح معبود است یا که معبود در و حلول نموده یا معبود کرده است
 یا آنکه خود قدرت خداست باز در انجیل شما وقت
 که مسیح پسر است و خدا پدر است چنانچه بطرس نیز در رساله
 خود یاد نموده است و باز در اول انجیل یوحنا وقت که یوحنا
 خدا و خدا بود که پس برین دو وقت در لازم آید که خدا مرده
 باشد و بعد ازین وقت که مسیح می فرمود که خدا در دنیا است
 و از جهت او دنیا محقق است و مردمان دنیا او را نمی شناسند
 و باز در انجیل مرقس وقت که خطاب مسیح بش کرده اند که شما
 اولاد ابراهیم شما انکسین که متولدید از زنون و شهوت
 بلکه متولدید از خدا پس چگونه می گوید که خدا مرده و ساکن گردیده
 و در دینم زبکی و عظمت او را نماند زیرا که خدا و درین فصل انجیل
 خدا گوشت که نمی بیند خدای تعالی را میفرانند زنده می گردانند

که از خدا جدا شده و بعد ازین وقت که مسیح می فرمود

پیوسته با برکنشید مسیح است و قبل ازین مذکور کردید که کلمه
 خدا است و نمی گوید که دیده است پس محتمل است و ساکن در
 ایشان کرده است پس برین دو وقت لازم آید که خدای تعالی
 او را نیز فرستاده و باز در فصل و از دهم انجیل یوحنا
 و وقت که مسیح بگوید که شهادت من بواسطه خودم است
 و در فصل بیستم این انجیل وقت که مسیح می فرمود
 که من نور عالم پس بعضی از مردمان آن زمان در معرض اعتراض
 در آمده گفتند که ای مسیح شهادت از برای خود می دهی
 باید که ناحق بگو مسیح فرمود که شهادت من اگر از برای خودم
 صدقت یا **مشرع القضاة** مخالفت میان این سخن من
 و او نیست و باز در فصل هفتم این انجیل وقت که
 مسیح می فرمود که آنکه گوشت و خون مرا خورد حیات ابدی
یا مشیر القضاة باید که این شهادت را قبول نماید
 و باز درین انجیل وقت که مسیح فرموده است که من

خود بر سر قدم من در احیای و بختایم **و بختایم**
 چگونه مگر بود حیات بخشیدن در وقت نبودن و باز در آن
 انجیل متی و لوقا و مرقس و ماتی و لوقا و مرقس
 چو که مسیح در آن مصلوب میشد بر داشت آن موضع برده بود
 آنرا انجیل لوقا و مرقس که مسیح بنده آن چوب را بر داشت بود
 بر فلک است منافات بسیار نماند و کلام و باز در انجیل متی و
 مرقس و ماتی و لوقا و مرقس و ماتی که در جانب راست و چپ
 مسیح مصلوب و نه انکار مسیح می نمود و بختان ناشایست با
 می کشند و شایسته در آن حرکت در آورده اعراض آنرا می کشند
 می نمودند و در انجیل لوقا و مرقس که یکی از ایشان انکار مسیح میکرد
 و دیگری را از ایشان منع می نمود و تصدیق نیز یکی مسیح
 می نمود و باز در انجیل متی و مرقس که مریم و مریم بر سر قبر مسیح
 در غنا و شایسته که صاحبش را نیکو بشناسد و بداند که در میان
 مکی از آسمان زمین تزلزل نمود و سنگ را از سر قبر برداشت

این زمان بود که فوت ملک کرد و بدیدند که مسیح حیات یافته
 در آنجا نیست و در انجیل مرقس و ماتی و لوقا و مرقس
 بعد از طلوع آفتاب روز یکشنبه بر سر قبر مسیح آمد و دیدند که
 بر خاک بسته بود و در انجیل لوقا و مرقس که مسیح روز یکشنبه بر خاک
 بود اما در طمانی بود و آمد و دیدند که مسیح بر خاک بسته بود پس
 فصول انجیل مخالف است و بعد از آن جماعت و همچنین در
 رسیدن ایشان بر سر قبر مسیح و باز در انجیل متی و مرقس
 که آن دو مریم نخست را دیدند که نزول نمود و سنگ را از سر
 قبر مسیح در حضور ایشان برداشتند و در انجیل مرقس و ماتی
 که بعد از آنکه آن سنگ برداشته شده بود آن زنان
 و و کثیری را فی ابره بر آن قبر ایستاده و دیدند پس آن دو که
 از بر خاکستن مسیح با ایشان دادند و در انجیل لوقا و مرقس
 که مریم بر تنها آمد و سنگ را از سر قبر مسیح دور و دیدند
 ندیدند و بعد از آن رجوع نمود و شمعون و یحیی را خبر داد

و باز آنچه گفت که تخری بران را در این محقق در تاسیس بنیاد
مناجات دارد و آنچه فصول پنجم و ششم است و این
فارقیت چیست و چه قبل از این که گوید و اگر عمل درین پنجاه
باید که عمل بخند پس بعضی از رسالتش نماید که دعوت کند
در دنیا زیاده از سی سال میباشد و طاعت است که درین فارقیت
از هزار سال اندک است باید که عمل مانده آنچه در پنجاه
منتهی و قریب است که بسیار از دنیا آید که در دعوی است
خود کاذب باشند اگر چه آیات عظمیه و کرامات بسیار آورده
و حاجتی امکان صلاح ایشان باشد **یا معشر انصاری**
بنابر کثرت بولش بیکر فاطمه نماید حال این سبب را از آن
دعوی ایشان زیاده از سی سال با حقیقت مانده اگر باقی باشد
تقدیر بنوبت ایشان بکثرت بولش لازم است تا که عمل بخند
بولش ده باشد و گفته و گفته پنجمی است بر آنکه بنوبت عمل
و دعوت ایشان زیاده از سی سال فلاحیم کلام پنجمی است

پان حقیقت و نبوت حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بخند بولش

و باز آنچه گفت که تخری بران را در این محقق در تاسیس بنیاد
مناجات دارد و آنچه فصول پنجم و ششم است و این
فارقیت چیست و چه قبل از این که گوید و اگر عمل درین پنجاه
باید که عمل بخند پس بعضی از رسالتش نماید که دعوت کند
در دنیا زیاده از سی سال میباشد و طاعت است که درین فارقیت
از هزار سال اندک است باید که عمل مانده آنچه در پنجاه
منتهی و قریب است که بسیار از دنیا آید که در دعوی است
خود کاذب باشند اگر چه آیات عظمیه و کرامات بسیار آورده
و حاجتی امکان صلاح ایشان باشد **یا معشر انصاری**
بنابر کثرت بولش بیکر فاطمه نماید حال این سبب را از آن
دعوی ایشان زیاده از سی سال با حقیقت مانده اگر باقی باشد
تقدیر بنوبت ایشان بکثرت بولش لازم است تا که عمل بخند
بولش ده باشد و گفته و گفته پنجمی است بر آنکه بنوبت عمل
و دعوت ایشان زیاده از سی سال فلاحیم کلام پنجمی است

عبارت متوجه عبارت دیگر که گفته اند که این گفتار است
 که انجیل بر آن منسوخ شده و چون پنج توره با انجیل نوشته
 است **یا مشر القاری** در فصل چهارم و هشتم انجیل متی
 و احقت چنانچه ذکر کردیم که حالت توره به پنج در بناید نموده
 پس چگونه تواند بود که توره با انجیل منسوخ گردیده باشد پس چنین
 شد که حکم تنجیل منسوخ نموده اند این و بجا ازین عبارت
 متوجه عبارت دیگر گردیده گفتند که در کتاب خدا و حقیرا
 اول صحتیه و تفریز برینست که استی هرگز باطل نگردد و آنچه
 بخلاف عقیده نوشته شده دروغ خواهد بود و نه از خداست
 که انجیل منسوخ کرده بطور کتابی که بخلاف آن خبر رسیده چنانچه
 فرقان بخلاف انجیل خبرست انتهی

اگر این گفتار شامع خواهد بود باشد که هرگز استی
 باطل نگردد و آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد بود و نه از
 آید که توره نیز منسوخ با انجیل گردیده باشد تفصیل مقام است

بکار گرفته اند و اینست از صحتیه که تفریز برینست عقدا
 و اصول دین مسلم است مانند وجوب تصدیق بوجود واجب
 با جمیع صفات ثبوتی مثل حیات و علم و قدرت و اراده و
 سلبی نشدند قدرت و سلطنت و فردیت و صمیمیت و صم
 حلول در غیر و عدم اتحاد با غیر و عدم تعلق بمواد و غیر آن اند
 صفاتی که سواد خوانان صفات نوشته شده و معانی با یکدیگر
 آن تواند رسید و چون عقل شاد درین مادی و بیاد
 درین است که بیچاره است یکبار حکم با اتحاد و یکبار بجلول
 بالذات با هیچ نموده آید یکبار منطقی مبادیه و بیولایه
 کرده اند و آید چنانچه دین انجیلیت با عقدا و شامع
 نهایت مخالفت با اصول و اعتقادات دارد و سایر گفته ها
 تو که آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد بود لازم آید
 آن نیز دروغ باشد و هرگاه که ادوات صحتیه که تفریز بر
 نیست باب عقدا و ادوات بود فلا جرم آنچه بخلاف عقیده نوشته

دروغ خواهد بود لازم آید که آن نیز دروغ باشد و هرگاه که از این باب
 که تخریب نیست باب اعتقاد است بود فلا حرم آنچه خلاف عقیده
 نوشته شد است دروغ خواهد بود و با وجود آنکه در این باب
 از خلاف عقیده و خلاف احوال اعتقاد پس این مقوله که آنچه
 خلاف عقیده است دروغ خواهد بود مسلم است لیکن آنچه
 این مقوله است از محال بودن نسخ انجیل صحت
 میجوید آن ندارد چنانچه است که نسخ متعلق با حکم فرموده
 نه اعتقاد و اگر چه است با شی از خلاف عقیده خلاف حکم
 فرموده پس آنچه گفته شد که هر چه خلاف عقیده است دروغ
 خواهد بود غیر مسلم است و الا لازم آید که آنچه نیز در مخالفت
 تواتر در باب فرود که است دروغ باشد حاصل حکم را
 خدا برده و گویند است اول در باب اعتقاد است پس نسخ و
 در آن وجهی است و دیگر می در باب عقاید و آن نیز
 برده و گویند است اول آنچه می حاصل و لالت دارد و تواتر آن

عقیده که تخریب نیست باب اعتقاد است بود فلا حرم آنچه خلاف عقیده
 نوشته شد است دروغ خواهد بود و با وجود آنکه در این باب
 از خلاف عقیده و خلاف احوال اعتقاد پس این مقوله که آنچه
 خلاف عقیده است دروغ خواهد بود مسلم است لیکن آنچه
 این مقوله است از محال بودن نسخ انجیل صحت
 میجوید آن ندارد چنانچه است که نسخ متعلق با حکم فرموده
 نه اعتقاد و اگر چه است با شی از خلاف عقیده خلاف حکم
 فرموده پس آنچه گفته شد که هر چه خلاف عقیده است دروغ
 خواهد بود غیر مسلم است و الا لازم آید که آنچه نیز در مخالفت
 تواتر در باب فرود که است دروغ باشد حاصل حکم را
 خدا برده و گویند است اول در باب اعتقاد است پس نسخ و
 در آن وجهی است و دیگر می در باب عقاید و آن نیز
 برده و گویند است اول آنچه می حاصل و لالت دارد و تواتر آن

بر حالت که بحال منوع کرده و بطور کلی که بخلاف آن خبر است
 چه معلوم است که خلاف آن در باب اعتقادات صرف نیست
 اول از عملیات باشد حال آنکه ابد و اما اگر در قسم دوم از عملیات
 باشد رو است و الا لازم آید که در عالم نسخ واقع نباشد پس
 ظاهر کرده و خدا آنچه گفته است بین عبادت چنانچه فرقان خلاف
 آنچه خبر است و نیز احکام آن است آن نسخ یافت که بحال
 از خداست و در حکماش هیچ تغییر نیست و خدا بی سبب است
 نمیتوان گفت پس معلوم شد که گناهی که خلاف آنچه بحال ناطق است
 نسخ بحسبیل شود که انشی **یا مفسر المصداقی** و بعد از
 این کلام ظاهر است چه معلوم است که عملیات تغییر پذیرند
 منافات با اوستی خدا ندارد چه مختلفه با اختلاف شرع
 و او باین و اشخاص و از زمان اگر چه موافقت نیست با
 در باب اعتقادات و قسم اول از عملیات بوده باشد
 و مخالفت و قسم دوم از عملیات باشد رو است و

این کلام ظاهر است
 چه معلوم است که
 عملیات تغییر پذیرند

و اگر

چنین است و چنانچه ابرو است چرا که رعایت مصالح احوال
 عباد را در هر زمانی بوده است و اگر رعایت این مصالح نبود
 باستی که هیچ ندیده منسوب و دیگر نگرییده و نیز در این
 آنچه لوح است و قسمت خبر از آن مکن حضرت محمد مصطفی صلی
 که از دست پر شد و غایب و اشاره بدو ام و دین او و غرض
 چنانچه مذکور در پیش و دین بحسبیل و دین طاعت نسخ است
 و دین شایسته و قسمت و فصل این بحسبیل که بسیار خبری
 باشد که در غایت آن را که یکدگر منبخت باشد و از چنانچه
 طاعت حال آنچه گفته است بین عبادت **یا مفسر المصداقی** و دین
 خبر سیه هر که این کتاب ابد و ابد و اگر نسخ او را و
 کتابی که نسخ او باشد در همه احکام فوق او خواهد بود انشی
یا مفسر المصداقی ظاهر و لاجر که از دین بحسبیل حقیقت ظاهر
 و ادبیت دین و ظاهر جم با دیگر و بحسبیل خبر از خدمت تاسیه
 آنچه بوده باشد و این تغییر و عوی جعینی است که از

بحث در اینکه بحسبیل نسخ است
 دین بحسبیل

بطوریکه است و باز آنچه گفته که اگر شیخ انصاری را بگویند
 بگوید که این در همه احکام بالایی آن بودی هر گاه می صحیح است
 که صاحب مردمان هر زمان را بر او به باشند تا حکم بعضی از ایشان
 اگر منصف کردیدی بیستی که منصف حکم بالاتر از آن در مصلحت
 و از بدین منوال نیست فایده او را تحصیل بویا و اقصیت و
 در اطاعت سختی و قلیط کجاست از شما صاحب دلی
 سینه صاف و روشن چنینی صاحب اصناف که است
 چنان دست راست داند سیاهی سیاهات کجاست
 شما اگر بخواهید راستار و صبح چهره نور حسن خیر برافروز
 نسیم صبا همچو فاصده با توفیق از درخش در آمده باشد
 تا که حکم تاسیه توان مجید قلیط که مشت بخر حاشی و
 اکسیر و قایت مسایل حکمت و ذکر صفات ربوبیت را بد
 و جود و اسبج مسالمت نماید و همچنین بر بعضی استیا
 و اخبار ایشان از ایشان و آنکه کان و اخبار از ایشان

مردمان آن زمان به تاجز زاده از نزار سال است که قرآن مجید
 فار قلیط از آسمان نازل شده است و غواصان بجا بر معانی
 و ران دریای پیدایان فخر که در در معانی و مقاصد و غریبانی
 و توایله آن سپهر دن آورده و هنوز یک شمشاد زنده است
 آن پروان نیامده است چگونه در محنت این کلام مجید که لوح
 معارف انلی و ابریت و پیت المهور سپاس الهی صفات
 ناقص است از آن پادشاهت کلیل لبنت پروا سپهری
 سلم نظر صافه مارج آن تو اندیشه و دستبازی که لفظ و
 معنی بر شرف عرف آن راه تواند یافت **یا معشر انصاری**
 بر تهری که انجیل متغیر بودی لاجرم منصف بقرآن مجید
 فار قلیط مسیکر دیدی چه جای آنکه کتابت متغیر و قلیل
 و حقیقت دین فار قلیط از جمیع کتابهای آسمانی برتر است
 که کسان خلوت ناشای مشاعر انسانی و خلوت نشینان
 صوامع روحانی را شک و ارباب دین باب سنگ مکه

تغیرت خواب و ایصال اشارت به آن سیه خورده و قرآن مجید
 آن مفسر شده است باین که مطلقا بر او خواب دید که بعضی
 طلا و بعضی نقره و بعضی نحاس و بعضی سکه و بعضی
 آن را بر یک کشتی بکچریش کرد این پس حضرت و این
 تغییر آن خواب نموده فرمود که چنانچه خواهد که جمیع اصناف
 مردمان را بر یک ملت جمع نموده ایشان را بمنزله یک ملت
 خواهد کرد و این پطاعت است که این نیز منطبق بر حضرت فار
 زیرا که او بود جمیع خلائق را با اختلاف لغات و بلاد و یک
 ملت و لغت که قرآن مجید است جمع نموده و بمنزله یک
 جنش آن کرده اند چرا که ایشان عرب و بنط و فارس
 و اگراد و ترک و ویم و میل و بربر و بعضی اندوم و هند و
 بود **یا معشر النصارى** می بر صرافان بازار حایق که حضرت
 اصحاب عیسی مد تقان را باب بر باندن مضمی نخوا بود
 که ظاهر از تغییر ایصال و چهره است اول باطل کرده است

و این آن جمیع ایمان خفته را و دویم متفق ساختن جمیع لغات
 یک لغت و این دو حکم منطبق بر هیچ نیست اما اول چنانچه
 از فصل چهارم و هشتم بطل می نماید که لغت تو تیره را
 نیست اگر چه کچریش باشد و اما دوم بنابر آنکه محض یک لغت
 خطای بود پس باید بود آن که با کان نقاق جوی و اگر کان
 شقاق خسته نماید که دیده باقی نماید که شامش سر شده
 با اختلاف لغات اختلاف در آن نباشد و اما چهارم
 که در میان شما شده است اول لغت یونانیان بوده
 مختلف با اختلاف لغات و عبارات گردیده اند پس ایشان
 اتفاق در یک لغت نیست و اما اینکه اتفاق در یک لغتی
 در آن زمانی یک لغت با اختصاص بهی شما و آن ندیدی
 و دیگر از آن سبب است که مقدم ندارد فلا حرم متعین گردیده قرآن
 مجید فایده که در جمیع اینست یک لغت باقیست در میان
 مردمان از آن زمانی که نازل شده است میسر است اما سخن

تزنه الذکر و انما کا طون چنانچه پیشیند نیست بر نظر بکار
 میگردی که از الما شتقات کوانی و ارجاس رسد از لفظ
 معنوس و مندرند و بعد از آن عبارت متوجه عبارت دیگر گردید
 گفتند احکام فرفان فوفی بر احکام انجیل ندارد و نسبت
 این دعوی مشهور و معده چنانچه از احکام انجیل کتابت شده
 انتقی **بعضه البصای** طاهر است از انجیل شهادت
 که دلالت بر خلاف گفتند و از اول منوع نکرده اند
 با انجیل چنانچه مذکور گردید و در منوع شدن دین هیچ
 فارقی و این مرد و خلاف دعوی شاست و چون طاهر
 که عقاید صرف و قسم اول از عقاید تغیر پذیر نیست
 و قسم دوم از آن تغیر پذیر است بحسب مصالح سالکان
 حد و ثاب و زمان پس نیست که احکام فرفان فوفی بر
 انجیل ندارد و نسبت از عقاید استن مصاحح احکام
 با اختلاف اشخاص از زمان بعد از آن متوجه احکامی گردید

لایع

که در جمیع احوال ثابت است بر عبارت **فصل سیم**
 در احکام کتاب انجیل دین انجیل و حکم دارد اول انکه
 مذکور است از انکه از راه و از راهی جز و هم سکند بر دین خود
 انکه در دین خود عیسای چهارم و الدین رهنم بر دین خود
 مکن ششم را مکن مقسم از دین مکن ششم تهمت بر چنانچه
 نهم در دین مکنی از انجیل عیسای مدینه گفتند و نظاره مکن
 و هم بر آن کسی دیدیم که در **بعضه البصای** انکه از این
 مختلف با اختلاف ادیان نیستند اما دلایر انکه از عقاید
 و اعتقادات محض است و اما سایر احکام غیر از عقاید
 عید از قسم اول عقاید است و اما جیل درین ابواب
 با توری و سایر کتب انجیل ندارد و با وجود این هوامت
 این انما احکام ان کتابها از اجابت عقاید دیگر نیست
 فلانچیز بود که قرآن مجید فارقی از انجیل شاست
 با عقاید صرف بود و با شمس یا کربان جمیع ادیان

زینب مدوی و سپان داشتی آنچه ترا اعلام نموده بودم بطریق
و حق که زمین از جزدان تو خراب بود و این را طاهر خوانده اند
که تخیلی و تفکراتی است به یوسف از آن لطیفان این بود چنانچه
و صد فرموده بود که زینب که با منی ترویج نموده متر از غیب پس
اگر آنچه سپان نموده بود محبت زینب با محبت طلاق و آن
آن بود با کسی که لطیفان آن سینه چاک کرده است خبر
حضرت با جی از اهل ران امر سپان و بعد از آن لطیفان
نفرمودن پس لایست این آیه بر آنست که عتاب بان عاقلان
از جهت اخلاقی و روحی و فیزیکی طلاق دادن ندید او بود از
ندید و قیاس و قیاس استجایی که آن سرور را بود و بعد
عبارت بغایت بسیار متوجه عبارت دیگر کردید که نیست
باز دلمان عصمت را بگردانید و کی لایه و کفایت عصمت
و چه و بهین را با صلاح آورده و چون بجای آوردن
آداب دشواری را در خوشتر رحمت بود و را بیکر جوی

و این است
و این است

و این است

خطیفان خوشین را فی الطایع خزینه می آمد بهر شکلی در بیان
نهاده و چنانچه فی راه راست تربت او که و حق چنانچه می
تعالی مخصوص اینده است بر و نقل نموده و در راه راست
آرد چنانچه حکم است که محرم خود را بر پوری بکلی خضوع سپان
و پوری نیز حکم مکه و اردمش که جرم کبر و یا جزی آن
رحمت که در کفایت لطیفان کناه و اعتقوت نماید و شیخ
در میان آیه افشای آن سخت و این سر سپان دارد
المضاری این مکرم و اخیل متغیر شایسته پس چگونه عمل این
مینمایید و بعد از آن بیک صدمه گفت که در یک
که از روزنای فرض کسبیم روزی ما پیران را گشت و بیک
از و حاصل آید در یک چند مرغ و شیر و غیره در شبانه
یک افطار مقرر است بعد بهره خواه متصل و شب
خواه قبل از عصر و مغرب در اینجا صایم اختیار دارد و آتی
یا مضار می این طریق روزی گرفتن در آن حاصل

سخت در بیان لطیفان عاقلان
سخا می بکشد

واقع نیست و نهایت مخالفت جسمی که بر تیره و کرده و سلفان شده
چرا که عادت پیشین شما چهل روز متصل در ماه کانون است
دشمن ایشان نیست روز دوشنبه بود ان بوده است و
اعاده حسد با ایشان سینه زد و این نحو عمل بعد از
صبح زیاده از صد سال سپید بود از جهت آنکه اگر در صبح
و بعد از آنقتضای آن مدت این طور عبادت بکنند صبح
کس از نظر آنکه باطل کردید و سینه زد روز ماه و عید با این
نوع که درین رساله آمده نموده اند لاجرم شما برین سحر عمل
بکوه نامی او و جواربان از روزه دشمن و عید الله عینا
مکروه نیست این احکام اعتقاد نیست با دشمنان و سلفان
و طریقت اسبابی که خود کرده اند پس چگونه نفس شما را طین
میان حاصل شده است و این مقدمات از شما دور
چرا که شما اعتقاد آنست که با ما و قسط طریکی که اول او
نصاری بود بعد از صبح رسیده مال چوبی که حضرت

صبح در آن مصدوب شده بود و شوکی که بر سران بود و فانی گشت
بدن مبارک و متوجه گردید و مسامحه می کرد تا می توان
استوار بوده یافت است و باز شما اعتقاد به طریقت است
بعضی احکام دین خود را از راه اندیشه سید و حال آنکه
خود یاد نموده است که در امت ای محرومی از مسیح است
مفسر الصاری کسی که امت ای محرومی از آن حضرت باشد
چه مانعت او را از پذیرش آن و کفران آن نموده که بگفت
خود پس که محرومی از مسیح است و مانند این بسیار است
و نایبست معجزات با و ادون با یونان و بطرس و قس
با و جده آنکه ایشان بجای از نفع هیچ جهان در دنیا نمانند
خود را بر پش و خوف بودند و دشمنان سپیدند پس چگونه
معجزات و آیات و جوارق عادات ایشان بشمارند
و با بجهت شهادت در راه است اگر ما بماند اعتقاد تلیث و بود
یکبار مسیح خدا و یکبار پسر خدا و اتحاد لا اله الا هو است

گوشت و گشت پندین بچینیل خوردن گوشت و گوشت گوشت
 فاجرم پسند و بویست که آنچه گفتند از واقع نبودن گوشت
 خاک شتر و سب در بچینیل افزاست که در بچینیل عمل
 نوریزه افست و هرگاه که در نوریزه حرمت این امور واقع بود
 فاجرم بچینیل که حکم بویست نوریزه کرده اگر چه کچوف باشد
 نیزه افست کردن این حکم واقع بود و بعد از این اساز
 معاد جسمانی و روحانی از شهادت و حقیت باین حمایت که نیکوکار
 نیست مباد است و دیگر کاران را در دفع حاجت و نادران
 چنانست و اجتناب بیجا چنانکه اگر چه فی نفسه
 هر که فردا روز در پیش است که در چنگ و سبکست مباد افست
 اعمال مختصره ابر یافت باید دانست که دریافت این
 از روح و تن که سبب و هر کاری در دنیا جوی خدایمکت
 بحکم و جان بکیمت اشقی **یا معشر النصارى** محقق نخواهد
 بود که لطیف است فی الزمان نور و تسلیم پاک محمد است اگر چه

در نفس

در نفس و فکر و تخیل و تخیل حاجت سبب بود که از عالم حجاب
 و ظلمات فاجرم بعد از این استماع نماید بر اجبت و بطن سنی
 و صلاهی معایت ازین خاکدان مغی شیب زوار از عرش
 پرواز عقیقانی نیست آباد خست پیوسته و آن را محوطه بود
 خود خواهر ساخت چنانچه و حقیت نفسی که مانع
 یا ننگنا می طلعت آباد غایت و نخل آب فلین با و بچیت
 چنانچه و حقیت نفسی همان را بر تقدیر نفس بعد از
 جسد باقی خواهد بود چنانچه در معنات حکمت مبرهنه در
 حشر و شن است و این خود و در معارف حمایت از معاد
 روحانیت چنانکه خود بجا است و سبب و بویست هر ذرات
 حقیقی و نمود و از آلائش این و امیرش تن مقدس
 و مبرشته و لذات یا با لایعقل مشتغل خواهد بود و آن
 معاد جسمانی حمایت از خود بدین بجا است اولست بعد از این
 و نفس که نفس و حشر با بکیمت همان جمیع انبیا

اتفاق جمیع ساین مع فیه ان را از ضرورتی است که این
و عین شمرده اند و این برخلاف امر معاده رو حاکمیت
چنانچه است که هر که قایل می باشد که از یاد تخریب است قایل
باین معاد شده است مانند حکما متالیمین و محققان از
متکلمین و هر که قایل باین جوهر خود قایل معاد نیست بخود
مانند جمهور متکلمین و با بحسب این است معاد از پنج احتمال
پروان نیست چنانچه فقط در حاکم فقط در کتب نهاده و یا بطریق
اثبات یا نفی یا توقف **اما اول** مذکور است جمهور از
متکلمین است و هم مذکور است بعضی از حکما بطریق سیم مذکور
حکما متالیمین بعضی از متکلمین است چهارم مذکور
از فلاسفه است پنجم مذکور جالینوس است چرا که او در
در تخریب و لا تخریب است اما حکما از پنجم رازی را عقیده
که حکما مطلقا قایل معاد جسمانی نیستند آخر است چنانچه ظاهر
از مفسدات الی ضرورت رازی الی علی مفسد است آنچه در الهیات

بیان مذکور معاد

نور

کتاب شیعه و فقه است از و این عبارت که بحسب این عقیم ان المعاد
منها و قبول من الشیخ و اسبیل الی اثبات الامر بطریق الشرع
و تصدیق فی التنبؤ و هو الذی لیدل عنده البعث و خیرات البعث
و شروره معلومه که بحسب حجج الی ان عدم قد سلطت الشرع
استحالیاتی اما سیدنا و مولانا محمد علی علیه السلام
قال السعادة و السعادة و اللین بحسب لیسین پس
ما هو بکمال العقل و القیاس البرهانی و قد صدقت النبوة
و هو السعادة و السعادة و اللین بحسب لیسین
لا نقض ان کانت الا و نام است فخر عن تصورنا لان
ثم قال و انکما الالهیون بحسب سیم فی اصابتهم و السعادة
اعظم من سیم سیم فی جهنة السعادة التنبؤ بل کانتهم
یفتنون الی ملک و ان اعطوا انشی کما چنانچه است از راه
از عبارت که شیخ ابوعلی قایل معاد جسمانیست و ان
از ضروریات جمیع شرایع و ادیان شمرده است اگرچه

مبحث در احکام رازی

سلطان عقل را از حکم ماین مغرول گردانیده است و اند
 حکم این عبارت که و احکام الالهیون غنیه هم فی اصابت
 نده السعاده و طهرت که حکم الهی این نیز قابل معاد حساب فی اند
 اگر چه غنیه است این معاد روحانی و لذت عقلانی فرماید از
 غنیه است این لذت حسابی بود و اشار و نموده ماین که معاد
 روحانی مستفاد از بیان عقلی و شریعت نبوی است ماین
 عبارت و قصه است البته اما محقق و ادبی بر آنست که این
 معاد حسابی از مسایل علم حکام و روحانی از مسایل حدیث
 حکمت و این نیز در نظر منشیان انانیت منقول است
 چه ظاهر است که هر یک از این دو مسئله صلاحیت ماین دارد
 که از مسایل علم حکام با مسایل علم حکمت بود باشد اعتبارات
 مطابقت با قانون اسلام و عدم رعایت مطابقت با
 عدم مطابقت و طبیعت بود و مطلق در مسئله است که هر
 از این دو مرتب معاد مستفاد از قانون شریعت است

علمیات است به اعتباری از مسایل

نظریات منعی بحث از اجسام حسیست که بحث بار فی از مسایل
 منعی و طبیعت است و مانند بحث از کرد و سما که از مباحث
 منعی و طبیعت است و از مباحث منعی و طبیعت است و از مباحث
 اما اول از جهت ملاحظه قوت و طبیعت و اما ثانی از رعایت
 و مقدار خطوط خارجیه و بیانی است مانند بحث از این است
 که از مسایل حکمت الهی است بحث بار است که در از موجود
 و از مسایل طبیعت است باعتبار ملاحظه استعداد آن حرکت و
 و موضوع علم طب از جهت قابلیت صحت و مرض و امثال
 مسایل بسیار و اشار به این مباحث پشمارت که در کتاب
 خارج از مصلحت این کتاب است چنانچه منصفه می ذکر کرده
 اینها در شرح البیات کتاب شفا و شرح کتاب تنقید
 و کتاب ریاض الفسوف باطن و حقیق است چنانچه شده اند
 و چون که شفا مفسر صافی است اعتقاد و تفسیر است اشارت
 روحانی نموده اند و علامه اسلام اثبات معاد حسابی از

از حیثیت عقل صرف کرده از چنانچه صاحب شفا اگر میسر است
 حکمت مشابیه است و لکن صفت اشاره به این مورد گفته است
 و لا سیل الی اثباته لاسن طریق اشبه بعد و لکن این
 بمقتضای ضعف است و خاک را به نسبت تیرگی اصطلاح عقل
 و وجدان و سایر دیجی حجت و برهان اثبات این معانی بحد
 و چیز نوری داده است نه از آنست که اشاره به بعضی از
 وجه و درین ساله انس و عمار و غیره شود و بلکه جزو افعال است
 بعد از آنکه از نسبت عقل و ذهن و عوامی وجودی و عقل
 و در آن مقدر عقل عقل علی و عقل نظری و الا لازم آید که از عالم
 عقل صرف با حساب بوده باشد نه از عالم محسوس چنانچه
 در حکمت مبرهن شده است اگر چه او را در عمل آوردن عقل
 عقلی حاجت میدان بود و این است نفاذ با بودن این
 از آن جهت ذات او و از صفات و حیثیات جوهر آن نیست
 پس اگر چه برهان فی سبیل از منافع از یکدیگر میولانی تعلیق بان

حجت و اثبات معاد
 حسابی و عقلی عقلی

مکروه از آن جهت که این پس چنانچه در این وقت از صفات
 این جوهر مکتوبی که گفته اند است از جوهرین ذات مد و سی
 ناپذیر و واجب الوجود و لذات جوهری الاطلاق و عیاض
 چه معلوم است که هرگاه ماده از مواد پست و خوی از وجود بود
 و فاعل فاعله آن نماید نقصان و بکل سبب اوقات مجبه
 و کبریا و او را خواهد یافت و چه دیگر آنست که این جوهری
 خالی نیست از نسبت اجتماعت تعلیق و ارتباط با این میکلانی
 و الا لازم آید که از عالم انوار صرف و مجرد است محض بوده و از ثبات
 ادراک لذات و شهودات جسمانی و از استعداد و
 مملوفا و ششیهات نفسانی متدبیر و مبرک دیده باشد
 فاعله از حقیقت خود منتفک گردیده حقیقت دیگر شده باشد
 چه معلوم است که اجالت مسبب را قیاس نفس از صفات و نظیر
 این می علی میولاست و در سبب می که از قابلیت قبول صورت
 جوهرانی بعد از مفارقت از آن خالی بود و حسن خود در حکمت

این شده است پس ظاهر کردید که نفس بعد از تقصیر و انداختن
 شریعت نیست و تعلیق و تعلیل بجا مانده پس اگر چه عجز از
 اعاده و بدل نفس پیدا نمائید که توبه از جور را فایده ندهد
 و روح را بیدار تعلیق نفرموده باشد پس او را از کفر توبه نیست
 محروم کرده اند و فلا حرم لازم آید که جواب علی الاطلاق و فعل
 با لا استحقاق نبوده باشد **مختار المقاصد** ظاهر است
 از این بحث که حقیقت معاد جسمانی و لذات آن فلا حرم چنانچه
 بهشت روحانی حق صفت جنت جسمانی نیز صدق مطلقه
 چه در انجیل و قرآن است که پیچ شاکردن خود را
 میفرمود که بشما ظاهر است که در ملکوت خدا اگر کسی
 که در بعضی از فضول انجیل و قرآن است که در زمان تداوم ملکوت
 یا بیکه ایشان را لذات جسمانی باشد ایشان نباشد که یکم در
 فصل میت و یکم سفره ای قرینه است که خاک تر و حضرت
 ابراهیم نیز تنه اول طعام طویع نموده و در فصل میت و دوم

والتن

این سفره و اقامت که خاک مانده فطره و لو طهر و نه و هر یک
 تنه اول طعام و نه ان نظیر نیست و در زمان و جنت نیست
 ایشان بهشت نیست پس و مان نیز تنه اول طعام و نه است که در فضیله
 در انجیل شاکردن است که مسیح بعد از بر خاستن از میت
 با وجود ان لطافت ذاتی از شاکردنش طلب طعام نموده اند
 و این بیان حاضر است از ان تنه اول نموده و اسبیل تیرا
 و هر یک و خدای شاکردن است و این نموده و اسبیل تیرا
 پس چه نکار است شمار بعد از مردن تنه اول طعام نموده و اسبیل
 است مسیح که تنه اول طعام بهشت را و لطافت و لطافت
 با این طعام نیست و هر یک و با بری تعالی به قضا و شافی می فرماید
 بر کرمیده و له می از وجود او پس چو قیام شمار است و تنه اول
 مردمان هر و صیر و اد جنت و باز در انجیل و قرآن است که
 مسیح بعد از ابد و پس از شاکردنش نموده گفت که شما آنگاه
 که این صبر در هیچ مصایب نبوده اند پس آنچه پیرا زاری

من فاعل ساخت از برای شما حالص خوانم ساخت قلم جزم
 خوانده خوان و آسمان سیدل نردوس در عالمی که پیش
 قرار خوانده داشت و حکم برده از دوسه سبط بنی اسرائیل
 خواست که در امانیت جهانی برده و قسم است عرض می
 عرض سماوات و ارض است و عرض دیگری مثل عرض
 سماوات و ارض اول عبارت از هفت آسمان است
 و عرض زمین در حسیله ساخت آسمانهاست و دریم
 عبارت از کرسیست و عرض او مثل عرض سماوات و ارض است
 و از چنانچه است که چنان راست و درست چنانکه در هر کسافی
 و درست و در هر کسافی درست و از چنانچه برگردیده و منع شده
 و در جهت است که چون بهشت عرض آن مساوی عرض
 آسمانهاست پس اگر آن را وجودی باشد فاعلی نیست از
 در عالم اهل است یا خارج از آنست بنا بر اول نه اهل حساب
 و بنا بر ثانی وجود آن و لا خلا و لا ما چه معلومست که با و بار

فصل

فضای نیست که بر فاعلی باشد زیرا که خلا عبارت از فضایی
 خالی از شغل است و ملا فضایی که پاز شغل است و چون
 در آنجا فضایی نیست پس خلا خواهد بود و ملا و محصل هم آید
 از این شبهه آنست که سماوات بر این اهل شریع عبارتند
 هفت آسمانست و او را هفتون گوی عبارت از هفت
 و هشت تم اند و از باب بیات سماوات را بر نه حکم طلاق
 میباشد و چون که در بیان شریع در قسمت یکجا که عرض
 بهشت مثل عرض سماوات و ارض است جایز است که جهت
 اول در بابی حکم معتم باشد و عرض آن برابر باشد
 سماوات و ارض و هم عبارت از هفت آسمانست و بر هر یک
 نه تا اهل حساب ملا نیست و نه وجود آن و لا خلا و لا ما و
 این و جهت در آن مجید فاعلیست شده است که
 و آن و جهت رو عانی شده است که نشان آمده است
 پس برگردید که این شبهه نیست از استیسا و سماوات با

و از مردین سوال نیست و باز فرستادن مجید فارغ عیاد کرد از چنین ذکر
 او کرد از شن یافت که درین اوقات ثابت است اثرات
 بحیث این و در وقت معاد برود و وجهی که قوت آن شهادت
 حکیم و عدل و در احوال خدایت و وقت که است
 هر چه میگوید و خداوند ازین و ازین علم عیب و ازین
 آموز و علما و اصحابات با حفظه الدین کرد از علم است
 من عیم و خدا است که با کافر ازین و ازین است
 که رجوع نماید بهی تعالی است و وعده او صدق و حقت
 که خلافت است پس بعد از آنکه مرغ روح ایشان قوت
 کالبه ایشان پرید و بدان اعادشان خواهند داد از جهت قوت
 عالم از یکدیگر اعتقادات حق و اعمال صالحه و چون که
 تحقیقات است و برود که است اعتقادات که فضل حق
 ناطقه است فی ذاتها و علمیات که فضل او بسیار قوت و ازین
 اشاره با اول است موده که الدین آموز و در این و در علما

و شد و به کمال غایت حقیقت کان که مستحق شرافت
و عذاب است و اینهم فرموده در آخر این آیه و محتمل است
که شرافت جمیع شایسته عذاب جهانی بود که نفس ناطقه را بحسب
تعلق که بیدان است و عذاب الیم اشاره به عذاب روحا
که نفس ناطقه را از جهت اعتقادات ناسخه و کرده است چه
که الم روحانی را در ازل است و حق با الم جهانی نیست و لهذا از
تعبیر بیشتر است چنانچه تحت روحانی را نسبت تلبه
جهانی نیست و با بحسب حاصل و جاهل است که با برحق
نیکان را تحت نامور اعتقاد و عمل نموده و وعده و وعیه
با بیعت اولیای عذاب بنوعی که پس بکلیت اقتصاد علی ان
فرمود حاصل و بعد دوم است که ایشان در دنیا تعب
و مشقت از جهت کالیف شرعی کشیده اند و محال که سختی
ثواب جزئی از بهر غنی هستند و این نشان روحانی و
جبرائی که ندارد چه معلوم است که کائناتان نفس و قدر کونه

این شهر حاصل است به تقدیم بر همه بقیه شهرها
 الهی از عالم الهی تلقی کند بخلاف آنچه که گویند که این شهر
 مالک است به حبس این شهر است که در بنا بر این است
 باشد و اما در غایت مقام رب و نبی نفس عن الهوی کان
 الحقیقه فی الدنیا و ما یجب این شهر است که در بنای
 بل نیست به در بنای شهر روحانی اند و اما اگر در بنای
 درست است که هر نفس که میسببت هوکنه و عمارت است
 آن سخن که از این افراست من آنکه الله هو الله و هر یک از این
 سببی از این باب ملک باشد فاما من طیفی و اثر الحقیقه
 فان الحقیقه فی الدنیا پس هر یک از این شهر است به در بنی
 از در بنای و در بنای که در بنای بنی باشد و خواهر روحانی
 لهذا سبب ابواب کل باب منهن جزو و مقوم و اقیام هم الحجاب
 زاده از این تفصیل نیست **یا مظهر القهاری** از آن است
 شایسته که دید که الهی نفس و ان که بر و ان که پس

منجی تر سینه که ان را ذات معنی است بر می آید و است
 از جهت این که در کلمات کنی است که ان که در دنیا و آخرت
 است ذکر یافت و خصایص بعضی از ان که در شهر است ان را
 بر شحات رحمت پیافیت خود است و شوی داده باشد
 دون ساریت ان که در کلمات کنی و اما بستی که منجی
 از روح عذاب بوده باشد و این مخالفت با کلمات است که در
 دار و عذاب هم لازم آید که اجیب بالذات و جود علی
 در امرش بعضی از ان که در ان و در ان و در ان
 و حجه الم کشیدن او درین باب فایده نیست باشد
 و باز در ان کشیدن او از جهت بعضی از کلمات که در ان
 و سیات ایشان بوده و ان بعضی ترجیح بامر خود بوده
 عبارت بر بسیاری و وقت در وصف شکر ان که
 از شما این عبارت که تعلیم عینه مودنه و فیض نفس سوار
 ایشان از یک در دلهای کار که هست و عالمی در اندک نانی

بین آنجیل و نامه نه وین که در پی کتب الهی صورت
 اشقی **مفسر المصاری** و این اشارت کرده آن مسیح است
 کرده و از او کسی که به چنانچه اسمی ایشان گذارش یافته
 و با بجهادین کرده و در نهایت خول خائف و پنهان از بر پس
 یهودان میبودند و اطمینان رشتارین مسیح به چو چو از چو
 نینمودند و دلیل برین دعوی است که آنجیل که کتاب آسمانی
 بود از ایشان ایشان گفته و کرده و به از آن بعضی از شاگردان
 داشت برتی و یوحنا و بعضی از شاگردان شمعون بطرس
 لوقا و مرقس متوجه تالیف آنجیل کرده اند و خائف و پنهان
 از کسان بود آن سبب بودند و همچنین تا طمان ایشان
 بعد از دفع مسیح تا مدت سیصد سال میگردانند که زمانی
 مردمان برین مسیح در آمدندی باستی که امر برین منول
 نبود می هر یک از شاگردان مسیح و شاگردان شاگردان
 بتسل و در دنی محصل کلام بعد از آنکه مسیح از عذاب خدا بماند

نقل

تنویر آنجیل و کتب که افلاک نمود و در انصاری و دین و اخلا
 میگذشت و متوجه ظهور و احوال را به شور و اشعار مدت سیصد
 نبشته اند و بعد از آن قسطنطین سیه مردمان را برین مسیح
 بفرست بشیر و او را به چنانچه از تاریخ آن فرست است که
 یافت و از چنانچه که در حال آنچه گفت باین عبارت بود
 ترین آنجا که حضرت و در وقت و در وای آنجیل باشد که آن
 جیده و الا نهاده و از آنکه در صفتی انصاری عالم را فرا گرفت و
 به وسطی صفت از فرمای بی و پسند و نه بجهاد و بدل
 میگذرد و در ما را حکم اشقی **مفسر المصاری** طاعت چنانچه
 که از ایشان یافت که در وای دین شان و در حکم و قتال بود و بکم
 و در ادا و اما آنکه آنجیل از منجزات پیچیدت منافات
 با مواقع خلاف و مواضع اختلاف آن دارد و خواه در باب
 احکام و خواه در باب قصص و حکایات باشد اگر چه از پیش
 بیاید ایشان که باطن پیوست لیکن از نظر ظاهر نظر

خود دان فحش نیست چپ بچکاشت تر کرم دزد و از چای طاهر
 حال آنکه گفت که بر این عبارت : اگر خدا بدست می رود
 می بیند وین سبب بود اندر نار و اج مین گفت مقوی
 است که باین بین محمد که در غم و حمل و شوا است از مردم
 محترمت ظاهر شد و کرده کرده در می آمد
 ظاهرست سلطان لاف کز اف دحوی یعنی شایسته بچ
 نه که کرده و اما محبت است و خوارق عادات حضرت محمد مصطفی
 که در آنجیل شایسته از و غایب شده است چهارده
 و در تحت بر روی افرا سبب است و اقسام شایسته
 چنانچه در کتاب لوامع ربانی در در شبهاست صفاتی
 تفصیل این محبات و تمیز این محبت است که بنا که اکبر فی
 برج و جواهری درج شده ایم که هر یک از آنها در نظر صاحب
 بصیرت و انصاف شایسته قوی بیوت است حضرت است
 و حق است که آنکه باین مردی بر بان مسلم اگر اشیاء تاقی

مهر شاهان حضرت عیسی و شایسته بان بر ما علم است و همان که ارد
 و هر که بستیاری علی لیل تطبیق ابطال لایق خوارق عادات
 آن و الا ترتیب است حساب و در است افلاک را با بخش
 و با نامان چشم خیره خلق کثیر دین آن سپرد و در هر یک
 میوه حیات است چنانچه است که مانند این بی ناسید است
 با بی و توفیقات نامست تاقی او صورت بی نبی و با
 عریان نامست تاقی و بصیری و راجع و مضاعی برنجی بود که بعد
 و قتل در میان ایشان است بر توبه و بعضی از پادشاهان
 از پدر و جد و مانند سلاطین و عثمان و شهرین با و ام که پادشاه
 حکما صفا بودند بن ساد و بی شایسته پادشاه است و خیرین
 و عباد دایه شان همان بودند اطاعت و توبه و شکر
 حضرت محمد مصطفی همه از جهت توبه و رحمت آن سرور و ظهور
 نبوت آن است نموده با وجود آنکه در کثرت زیاده از نظر
 نرا توبه و بند با آن شدت حسن او و نهایت معاد است که

بود پس در این که در این حالت را به حالت در این است
 آن سرور از طبع و غایت مسکروانند نه از غایت تهی
 و گراست یا از جهت دل و ریاست چنانچه است که صاحبان
 عاقل و عاقل شکست و دل بودند و ایشان را درین احوال
 حاجت به چنانکه خصوصاً به آنحضرت نبود بلکه این که در این
 چنین امور دنیا را به این که در این که در این که در این
 و بسیار آنحضرت درین باب هیچ وجهی از خود نبود و از
 جمله ایشان که ظاهر و ظاهر است آن بهتر از این که در این
 استوار نموده بودند و کدی کلان بود و در زیر کی بر سر
 که جمیع رعایا سجده و بوسه میدادند و چندین هزار کس پیش
 او میفرستاد و از اطاعت جمیع کثیر از عربان از روی طمع
 بود که در اول ایشان طایفه اسپس و طایفه خزند
 بود و بعد از ایشان سایر قبایل عرب و بنو این اند
 و هر یکی که از جهت طعن و محضات و امور فساد و عادات

چرا که این احوال در وقت بلوغ است که آنحضرت متنا
 و غیره و متهم بودند صاحبان از صاحبان و از صاحبان
 و از صاحبان و از صاحبان و از صاحبان و از صاحبان
 صاحبان بودند و نهایت معادلات با آن سرور داشتند
 و با وجود احوال ای بود که کلمات گشتی در این که در این
 تنه و نشود نمای آنحضرت در مباحث که بود و از اجابت
 شبانی معاش میگذرید و چون که آن و از ایشان و از
 و قضای راتب است و در این که در این که در این که در این
 شوش علوم حقیقی و فاضل است و از این که در این که در این
 بی توسط تعلیم و تعلم چرا که این قسم از علم موسیقی است
 تا از این که در این که در این که در این که در این که در این
 را و در مورد الطبیع قوم سواد بود و همچنین حاجت
 بعضی داشت و این نیز از جمله محضات آنحضرت است
 و در این که در این که در این که در این که در این که در این

یعنی آنحضرت به حالتی بود که از راه دست که در دیده بود و از منتهی عظم
 نگرفت و باستانی گردد و منزه بود و بازمی بود آنحضرت را
 و جی و کبریت که عبارت از انساب بلکه المسمی است
 برین ظاهر گردید و در این ایام آنحضرت راه با بچه چون کدینه
 غرض جالبش کسی از زیر پرش کشید و ایام اعلی نام برد
 سلطان بنام ~~محمد~~ و منصب خانیست رسالت باو
 گردید و حق که میسر بود هر عیسوی شیمی نفس داد و چو آنقا
 جوشش بر سر دست حکیم نهاد و مگر بگردید و بدست
 کرده است زمین آفتاب با باد و طوفان و در پی دی
 خطا نادی که گفت و شوق خارا به بستایدی بانش و کش
 آمده از دست و است تیره دل خاستک شوق و صف جالبش ترک
 ادب و لغت جالبش چهل رکب فغانه اندر و کی مناسب
 رفت ترسیده و علود به آنحضرت تواند بود از انجمنان
 عرصه امکان که اطفال امید خوان مکتب و شش و نه پیش از

و سپاسی که منزه از سپردن کبریا و پناه خاتم عرب
 بود از سفیان کوی سدرم و فاشا نده آمد پس حال آن
 عالم انقیاد مناسبت آمد که اللهم صل و سلم علی محمد
 با فضل صلواتی که در باره تعالی خط آن سرور نمودی عاقل
 و حاجی و نوع حضرت سبحان عرب مانند طاهرین اهل
 و اربابین حرد و عورتین محراب و غیر نشان آنحضرت
 می نمود و هر جا که خطا الهی عاقل حال آن بگزیده آنحضرت
 شود مگر بدین شری ایام یا ایامی که با او دستور نماید و در
 آنحضرت در جمیع مراتب از لذات و در خارف دنیا محروم بود
 و از او آن هیچ و جاز و جود نمینمود و جمیع که در دین بود
 بودند هر که از او قیام در مقابل او داشتند می انگارند
 می نمود و می فرمود که ایستادن از برای غیر برای تعالی است
 و اگر از او سجده نمودن آنحضرت در رکعت سجده نمودن
 ایستادن محکم میگرداند ایشان را از آن منع می فرمود



